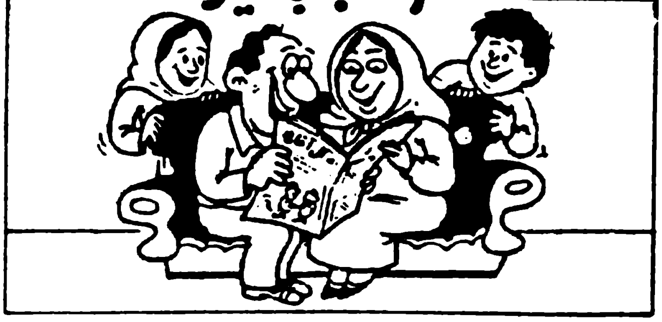
شمارهٔ دوم ـ سال دوم(اردیبهشت ماه۱۳۷۱)
(نشریهٔ طنزسیاسی، اجتماعی و انتقادی)

گل آقا

۹
ماهنامه
۳۲ صفحه
۲۰ تومان



سلام شب بخیر..!!



اگر تمامی مقامات مسئول کشور، دست به یکی کنند و رسماً و کتباً به ما ابلاغ بفرمایند که: «برادر غضنفر! حضرت عالی لازم نیست در سرمقاله‌های ماهنامه، **انتقاد** سازنده که انتقاد همراه با راه حل باشد، بفرمایی... شما همان انتقاد گل آقایی بکن، کافی است» ما کار خودمان را می‌کنیم. یعنی حاضریم دور انتقاد را خط بکشیم، ولی حاضر نیستیم که یك «مو» لای درز سازندگی انتقاداتمان برود. چرا؟ از برای این که «سازندگی» نمك هر انتقاد طنزگونه(!) می‌باشد و از هزاران سال پیش، طنزنویسان اقوام مختلف با خود جناق شکسته‌اند که انتقاداتشان، همین جوری باشد که ما عرض می‌کنیم، نه آن جوری که برادران مقامات مسئول، می‌فرمایند. پس اگر ما خلف صالح و صادق همان اسلاف و الاتبارمان باشیم ـ که هستیم ـ این صفت یکدندگی را از نیاکان عزیزمان (که عبیدزاکانی یکی از آنان است) به ارث برده‌ایم. یعنی چه جوری عرض کنم... می‌شود این جوری تصور بفرمایید که سازندگی در انتقاد، با شیر به اندرون جانمان فرو رفته است و با جان هم به در نمی‌شود...

فی المثل اگر داد خوانندگان عزیزمان که عموماً از اقشار آسیب پذیر فعلی و مستضعفان سابق هستند، از گرانی به آسمان رفته و در این مسیر رفت و برگشت از زمین به آسمان ـ و بالعکس ـ به گوش خودمان هم رسیده باشد حتی اگر آن داد و فریاد را مکتوب کرده و برای ما ارسال کرده باشند؛ ما به جای این‌که آن داد و فریاد را در این صفحات به زیور طبع و نشر بیاراییم، اول راجع به صحت و سقم آن، مطالعه و تحقیق می‌کنیم و در صورت اثبات صحت مدعای خوانندگان، تمام سعی و تلاشمان را به کار می‌بریم که چند مثقالی «سازندگی» قاطی آن بکنیم و تا این کار را نکنیم، وارد این مقوله نمی‌شویم! پس اگر در این مدت، در مقابل این مباحث و مسائل، سکوت اختیار کرده‌ایم، از همین بابت بوده است. والاّ، ما مخصوصاً مخلصِ همین قشر از خوانندگان عزیز می‌باشیم که معمولاً، هشت‌شان گرو «نُه» شان است.

اطمینان داریم که عده‌ای به ما برچسب خواهند زد و خواهند گفت که: «اذناب! و اصحاب آبدارخانهٔ گل آقا، می‌خواهند به زبان بی‌زبانی، این را بگویند که (زبانم لال ـ زبانم لال!) یك اقشاری هم هستند که هشت‌شان گرو «نُه» می‌باشد! زهی بی‌انصافی... زهی کج سلیقگی... زهی پرونده سازی... زهی بی‌التفاتی... زهی کم لطفی... زهی و غیره...! ما کی همچین عرایضی کردیم که معارضان ما همچین فرمایشی می‌فرمایند؟ ما اگر اهل مطالعهٔ هیچ متن مکتوبی نباشیم، لااقل این جراید یومیه‌مان را که مطالعه می‌کنیم. یعنی این مخالفان، این معارضان، این معاندان، این دارندگان گرایشات(!) ضد گل‌آقایی، این جملهٔ فصیح و کلام بلیغ را که در یکی از جراید عصر چاپ شده، نخوانده‌اند که: «مردم از مقالات انتقادی دربارهٔ تأخیر اعلام کوپن گوشت خوششان می‌آید.»...؟

یا این‌که خوانده‌اند، ولی تصور می‌کنند ما نخوانده‌ایم... بله؟

در باب مردمی که از هرچی خوششان می‌آید، حتی از مقالاتی آن چنانی، چگونه می‌توان گفت که آنان، هشت‌شان گرو «نُه»شان است؟ این مردم عزیز که این جور از هرچی خوش خوشانشان می‌شود، دیگر چه غمی می‌توانند داشته باشند؟

پس لازم می‌آید که ما این سرمقاله را، اصولاً یك جور دیگری شروع کنیم، نه این جوری که شروع کردیم و حالا هرچی سعی می‌کنیم، نمی‌توانیم سروته قضیه را یك جوری جفت و جور کنیم؟

این جوری است که عرض کردیم و عرض می‌کنیم و عرض خواهیم کرد که اگر قرار باشد حتی جبراً انتقاد غیرسازنده بکنیم، اساساً قید خود انتقاد را می‌زنیم و به جای آن، مقالاتی می‌نویسیم که مردم خوششان بیاید!

امّا اگر فرض بر این باشد که سازندگی در انتقاد، یعنی: «ارائهٔ راه حل» پس به عنوان راه حل عرض می‌کنیم که باید به نویسندگان عزیز جراید، آموزشهای لازم داده شود تا دست به نگارش مقالاتی بزنند که مردم خوششان بیاید! برای این کار، می‌شود به مسئولان ستادبسیج اقتصادی گفت که: ای برادران! ای عزیزان! شما که برای اعلام یک کوپن گوشت، اشک مردم را در می‌آورید، چه مانعی دارد تأخیر در اعلام کوپن گوشت را که به صورت یک سنت ملی درآمده است، بیشترش کرده! به نویسندگان جراید امکان و میدان عمل بدهید تا با نوشتن مقالات دربارهٔ تأخیر اعلام کوپن گوشت، موجب خوش آمدن هموطنان عزیز بشوند؟ اگر این کار را بکنید، ما نیز قول می‌دهیم در راستای سیاست ستاد بسیج اقتصادی، ده تا سرمقاله بنویسیم که اگر هرکدامش را ۲۰ بار هم بخوانند، چیزی دستگیر کسی نشود... در پایان، امیدواریم که در سال جدید، تتمهٔ کوپن ارزاق را به جای این که باطل و مردم را خلاص کنند، برای اعلام همراه با تأخیر! همچنان برقرار بدارند، بلکه ما نیز بتوانیم چنین مقالاتی نگاشته، از محل اخذ حق التحریر آن، به بازار آزاد (یا همان بازار سیاه سابق) رفته، گوشت مرغ و روغن و پودر و برنج و تخم‌مرغ و قند و شکر و غیره کوپنی مورد نیاز خود را از بازار آزاد خریداری کرده، ما دعاگو باشیم و خوانندگان عزیز خوششان آمده، همدیگر را ماچ کرده، دسته جمعی به خدمت مسئولان ستادبسیج اقتصادی رفته، ما آنان را بماچیم، آنان مارابماچند... حالانماچ، کی‌بماچ! و همگی به خوبی و خوشی، شعر حافظ را قرائت کنیم که:

از قضا، سرکنگبین صفرا فزود...

باید ببخشید... انگار این مصراع از مثنوی معنوی مولاناست... بس که حواسمان رفت پیش کوپن، ادبیات‌مان هم قاطی پاطی شد!

خداحافظ تا ماه دیگر

مخلص شما: «غضنفر»

«از اسکناس‌های خود با کمال دقت نگهداری کنید.» ـ اعلامیهٔ بانک مرکزی



ــ تو اسکناس‌شو بده، قول میدم مثل تخم چشمم ازش نگهداری کنم!

همکاران این شماره:

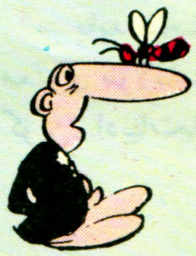
شادروان ناصر اجتهادی	کیومرث صابری
پرستو اصانلو	محمد صارمی
جهانگیر پارساخو	محمد رفیع ضیایی
ناصر پاك شیر	احمد عبدالهی نیا
محمد پورثانی	محمد عزیزی
ابوتراب جلی	مرتضی فرجیان
ناصر چولایی وکیلی	فریبا فرشادمهر
ابوالقاسم حالت	جواد فرهمند
محمد حاجی حسینی	بهروز قطبی
رسول حبیبی	غلامرضا کیانی
محمد خرمشاهی	محمود گیوی
بهزاد خورشیدی	محمدرضا مرعشی پور
ابوالفضل زرویی	خداکرم مقصودی
سید احمد سیدنا	وگل آقا، گلنسا
شهرام شهیدی	مش رجب ـ غضنفر،
پوپك صابری	شاغلام!

از شادروان «ناصر اجتهادی»

شعر موج نو «فولکلوریك» !

اتل، متل، توتوله
وقتی آدم گرسنه و بی پوله
به ناف خود می‌بنده مثل بنده، آب لوله
و بعداً :
دلش می‌خواد یك شکم سیر بخوره !
و طبعاً :
هوا می‌بلعه روز و شب «ز فرط ناعلاجی»
به گربه میگه باجی !

□ □ □



الستون و ولستون !
وقتی میاد تابستون
اون که نداره مال و حال و احوال
نه خونه و نه لونه
نه کاکل و نه شونه
نه تاجره، نه حمال
دلش می‌خواد با سر بره تو یخچال !

□ □ □

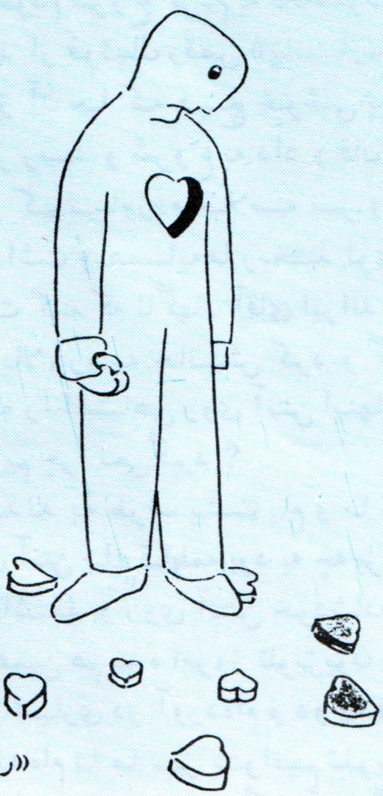
کچل، کچل، کلاچه
وقتی کسی لك می زنه، دلش واسه خوردن کله پاچه
وقتی الاغ آرزو، هی می‌پرونه جفتك
وقتی طلسم مبهم تخم دو زردهٔ هوس، می‌افته
روی غلتك !
وقتی مخ شاعر مانند منی خرابه
جوی بدون آبه
وقتی که طبع شاعری رفته به سر که شیره
واحهٔ او، کویره
مایهٔ او، فطیره
هر لغتی پیدا کنه، زود پاچه شو می گیره !
بی ترمز و بی دنده
ربط میده «بوق موتور» را به «نوك پرنده»
وصل می کنه «دمب شتر» را به نگاه بنده !
به ریش خود می‌خنده !
همان وقت
معلوم میشه یارو خرش به چنده ؟
همان جا
ثابت میشه که شعر من عینهو جوز قنده
فقط کمی چرنده !

«در مناطق محروم فیلم سینمایی نشان داده خواهد شد.»

ـ فیلمش خوبه ؟ !
ـ آره ! ببین چه غذاهایی می‌خورند !



بیدل !



«رسول حبیبی»

حق شناسی

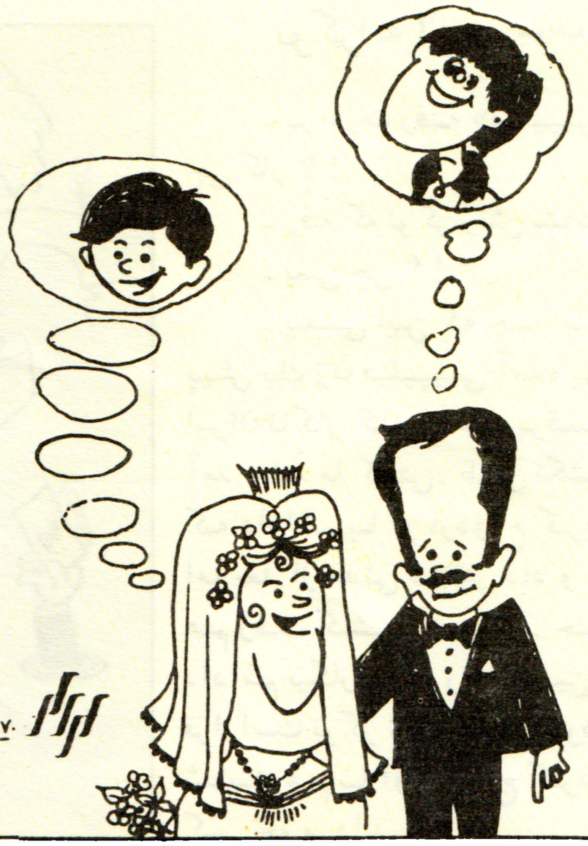
ـ اگر شده تمام دکترهای دنیا را جمع کنم، اگر شده تمام زندگی‌ام را بفروشم، اگر شده از هر کس و ناکسی قرض بگیرم، اگر شده زیر بهرهٔ ۲۴درصد وام بانکی بروم، پدر ! من تو را درمان می‌کنم و نمی‌گذارم از دستم بروی !

ـ پسرم. . . خداوند به تو جزای خیر و طول عمر توأم با سربلندی و عزت عنایت کند. من از اول هم می‌دانستم که تو پسر بسیار وفادار و خوب و مهربانی هستی و قدر پدر و مادرت را می‌دانی.

ـ نه پدرجان ! این‌که من با همه مشکلات و سختی‌ها حاضر هستم بسازم و تو را درمان کنم و نگذارم از بین بروی، حقیقتش را بخواهی تنها به خاطر حق پدری و فرزندی و این جور حرفها نیست بلکه با این مالیاتی که اخیراً برارث بسته‌اند، مردن تو برای من یکی صرف نمی‌کند !

«ن. کوتول»

در آرزوی فرزند !



ملّون !

شعر ضربی «محمد حاجی حسینی»

اون کُلابرداره، نارو به تو و من می زنه
سر به بانک های رم و پاریس و لندن می زنه
یارو مستضعفه، ویلونه و مسکن نداره،
او دم از ویلای شیکش توی برلن می زنه
اون که داره دو سه تا خونه و ویلا و پاساژ
کی دم از ویلونی و مشکل مسکن می زنه ؟
این گرونی پیش او کشکه و کمبود نداره
ناله کی از کمی بنشن و روغن می زنه ؟
حاجی ارزونی رو هل میده و از پشت سرش
گاهی اردنگ ئی زنه، گه پس گردن می زنه
وقتی می خواد بخره جنسارو از این و ازون
تو سر جنسا چنان «گیو» و «تهمتن» می زنه
همه جا دخمه و انبار داره این جنس کلک
گاهی انبار به کرج، گاهی توی «کن» می زنه
تا گرفتار میشه او، فوری عوض می کنه رنگ
کلک و حقه چو «آقای ملّون» می زنه !

ماهواره !

«شهرام شهیدی»

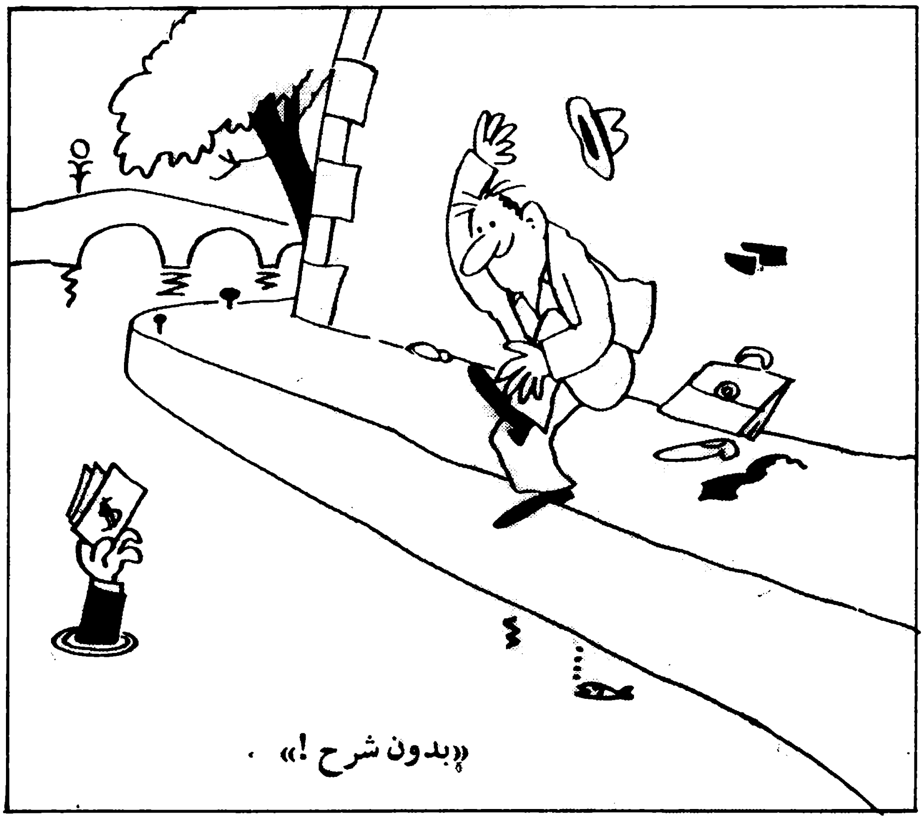
بعد از مدتها تلویزیون را روشن کرده بودم تا شاید از این جعبهٔ جادویی خیری هم بـه مـا برسد. همین طور با خانم مشغول صحبت بودم که دیدم ای دل غافل، تلویزیون کانالش تغییر کرد و شروع کرد به نمایش منکرات ! رقص تانگو بود. اوّل خیال کردم **خواب می‌بینم** ولی خانم رهنمود دادند که این ماهواره است. اصرار از او و انکار از من. تا این که عصبانی شدم و گفتم : هر چه که هست، هست ! حالا که تفریحات سالم نداریم، همین هم سرپیری نعمتی است !

امّا عیالِ مبادی آداب بنده بلند شد و تلویزیون را خاموش کرد و گفت : نمی‌شود نگاه کنی ! کراهت دارد !

کلی با عیال کلنجار رفتم تا راضی شد دوباره جعبهٔ جادویی را روشن کند. این بار فوتبال نشان می‌داد.

چند دقیقه بعد دیدم که دقایق پایانی فوتبال است. فوری اولتیماتومی دادم و بچه‌ها را فرستادم به اتاقشان و خانم را از اتاق تبعید کردم به آشپزخانه و وقتی دیدم اوضاع مناسب است، صدای تلویزیون را کم کردم و خودم شروع کردم به نگاه‌کردن جای شما خالی بعد از فوتبال رقص «پاتیناژ» نشان می‌داد. ولی از آن جا که هیچ خوشی پایدار نیست، عیال سر رسید و شروع به داد و قال کرد. بنده هم از او کم نیاوردم خلاصه سر و صدا آپارتمان را برداشت و همسایه‌ها ریختند توی خانه تا بین ما وساطت کنند که ناگهان آقای ایراندوست، همسایهٔ طبقهٔ بالا، رو به خانمش کرد و گفت : خانم، ما قابلمه را اشتباهی روی آنتن اینها وصل کرده‌ایم. می گویم چرا نمی‌گیرد ؟

آنها دویدند به طرف پشت بام و ما نیز به **دنبالشان. روی آنتن یک قابلمه بود به چه بزرگی.** آنها آن را برداشتند و روی آنتن خودشان وصل کردند. برای همین هم بنده امروز تلویزیون سیاه و سفیدمان را از انباری در آورده‌ام و دو تا قابلمهٔ بزرگ هم خریده‌ام تا ما نیز بتوانیم تلویزیون کشورهای دیگر را ببینیم و از چنگال آقای گرفتار و شهروندی خلاص شویم. و با عیال نیز دعوایمان نشود !



«بدون شرح !»

نوکرانه ! «بی سوات !»

ـ برادرت رفته «فیلیپین» چی کار ؟ !

ـ رفته که نوکر زنش بشود !

ـ یعنی چی ؟ !

ـ یعنی این که چند سال پیش یک زن فیلیپینی آمده بود ایران تا کار کند. دست برقضا، آمد خانهٔ ما کلفتی. طولی نکشید که داداشم با او ازدواج کرد، اما بعد از مدتی طلاقش داد و او هم رفت کشور خودش. حالا داداشم بیکار شده، رفته فیلیپین و قرار است نوکر زن سابقش بشود. شاید هم با او ازدواج کرد ! کسی چه می‌داند ؟

افاضات اهل بخیه



«محمدرضا مرعشی پور»

* دستش در حادثه‌ای قطع شده بود و بعد از ناامیدی از بیمه‌های مربوطه، در به در دنبال یك دستفروش می‌گشت!

* به مرغم عسل می‌خورانم که تخم مرغ عسلی بگذارد.

* برای این که نسنجیده حرف نزنم از ترازوی بقال سرکوچه کمك می‌گیرم.

* اگر معنی اشعاری که بلبل در قفس می‌خواند، می‌فهمیدید، حتماً آزادش می‌کردید.

* هر وقت زیاد زمین می‌خورم، دل درد می‌گیرم.

* اشتهایم کورمادرزاد است.

* بعد از این‌که موهای تنم سیخ شدند، آنها را به کبابی محل فروختم.

* همسایه‌ای داریم که اجاقش، شب کور است.

* بی‌گناهی که سرش بالای دار رفته بود، به آن ضرب المثل معروف اعتراض کرد.

* برگها درخواست کرده‌اند که در پاییز به آنها چتر نجات داده شود.

* نبات را در آب میوه‌گیری ریختم تا بتوانم آب نبات بخورم.

* پیشنهاد می‌کنم که «کاغذبازی» هم جزو بازیهای المپیك بشود.

* آن قدر فراموشکار است که گاهی سایه‌اش را جا می‌گذارد.

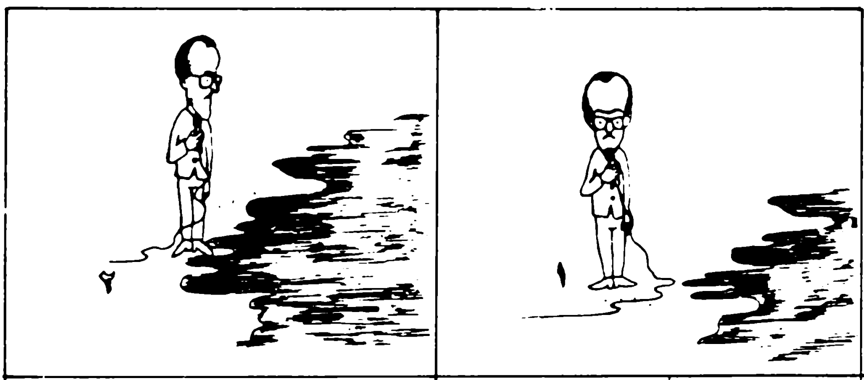
* **تعجب می‌کنم چرا بنگاه حمایت حیوانات اجازه می‌دهد که بعضی‌ها گربه را دم حجله بکشند.**

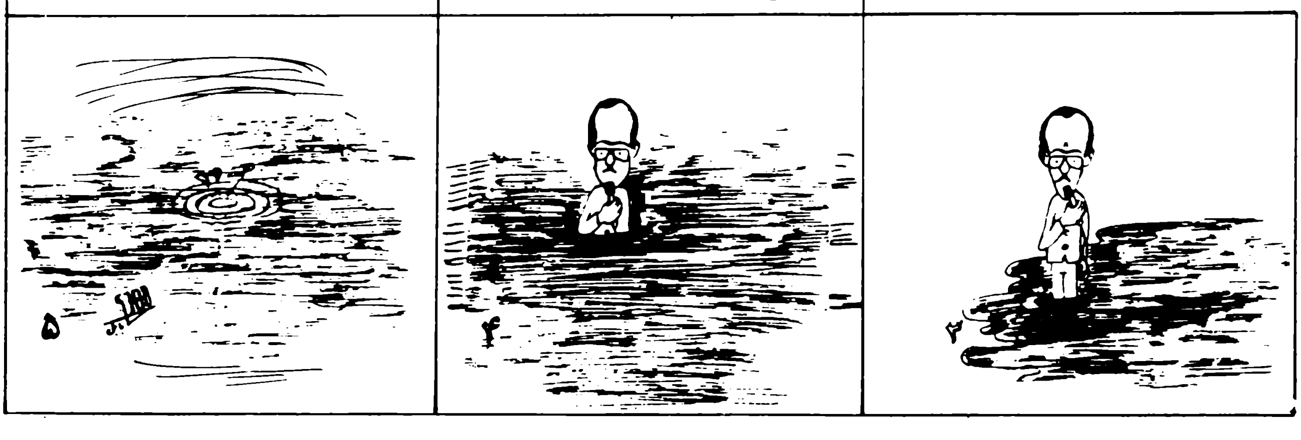
* دوستم عقیده دارد اگر خروس‌ها اعتصاب کنند، صبح نمی‌شود.

* وقتی سرم شلوغ می‌شود، موهایم نمی‌خوابند.

* موهایم به احترام سلمانی بلند می‌شوند.

ـ بینندگان عزیز!
امروز برنامه‌ای مستقیم از پیشروی آب دریای خزر خواهیم داشت.





دوبیتی‌های درون گروهی !

«گل مولا»

اگرچه شهره نزد خاص و عامم
ولی مخلص غلامم، شاغلامم !
چو هستم روز و شب پیش «گل آقا»
بود شیرین تمام عمر کامم

* * *

به گوش شاغلام آمد ندایی
که ای موجود خوش مشرب کجایی
در آبدارخانه زود واکن
بده چایی ولی بپّا نچایی !

* * *

من آن رندم که نامم بنی غضنفر
ندارم بچه و اقوام و همسر
ندارم چون برای خواب جایی
بخوابم لاجرم شب توی دفتر !

* * *

منم آن شاغلام طنز پرداز
که گاهی زیر لب می‌خوانم آواز
بود یارم غضنفر، زان که گویند:
«کبوتر با کبوتر، باز با باز»

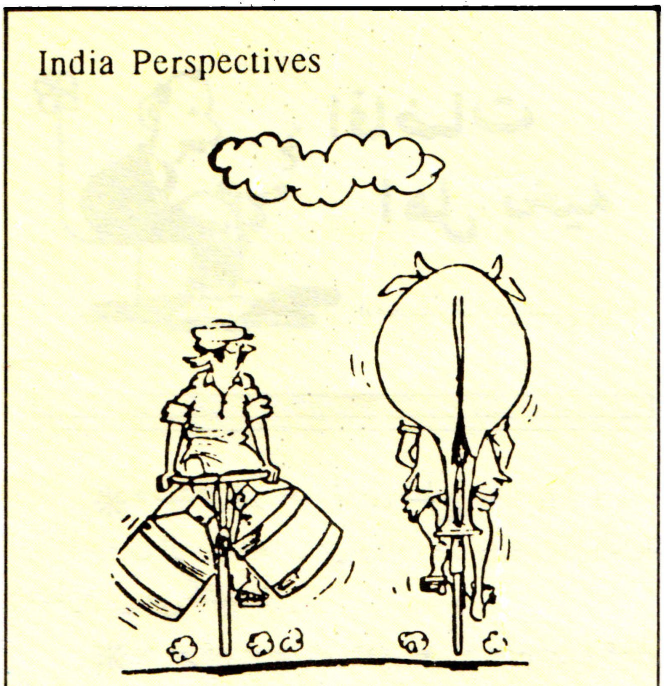
* * *

بیا جانا شنو پندی ز بنده
به عمر خود مشو غافل زخنده
میان این همه کالا به عالم
بود تنها مرا خنده بسنده

کارنامه !

خدایا، بنده‌ای بیکار هستم
که از بیکارگی بیزار هستم
کرم کن، پیش از آن کاری به من ده
که بیکاری، دهد کاری به دستم !

«محمد عزیزی قلعه آقایی»



«بدون شرح !»



شکار شاهانه!

در سر ناهار، پسر میرشکار رسید. عرض کرد: دیشب پلنگی به خیال بردن گوسفندهای شاه، حوالی سرخه حصار آمده بود. هیاهو کرده بودند. به زاغهٔ گوسفندها رفته بود. می خواستند شاه را همان ساعت سوار کنند. به ملاحظه عید و سلام، سوار نشدند. سران سپاه مأمور شدند که بروند دم سوراخ زاغه، پلنگ را مانع از خروج بشوند، تا شاه فردا بروند بزنند!

مسابقه درباری!

اسب دوانی بود. اسب ملیجک را سردست کشیده، عقب دیوار نگاه داشته بودند! محض خوشامد شاه، نزدیک به حضور شاه، ول کردند که بیرق برداشت!

زبان آموزی!

میرزا احمد مترجم را دیدم. معلوم شد شاه احضارش فرمودند که درس روسی بخوانند. رسم شاه این است. هر وقت می خواهند التفات به انگلیسها بفرمایند، زبان انگلیسی می خوانند. چون حالا ایلچی بزرگی از روس می آید. محض خصوصیت به روس، زبان روسی دو سه روزی خواهند خواند!

اخلاق ناصری!



برگرفته از کتاب

«روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه»

به انتخاب: «عبدالفانوس»

امامزاده داوود

به امامزاده داوود رسیدیم. امامزاده داوود که سجده‌گاه جمعی از مقدّسین تهران و محل عیش مردم بی عار و الواط شهر است ... در وسط درهٔ تنگی واقع شده است ... اصل بنا را خازن الدوله زوجهٔ فتحعلیشاه در سنه ۱۲۴۸ گذاشته است.

ملیجك و ریش فتحعلیشاه!

ملیجك وارد شد. «شاه جون» گویان آمد. مثل این که هزار سال است که پدر بر پدر، شاه و شاهزاده بوده است، خود را به دامان شاه انداخت از شاه پرسید: این مردکهٔ ریش بلند، کی است؟ شاه فرمودند: جد من فتحعلیشاه است که مثل من شاه بود!

گفت: این هم شاه بود؟!

شاه فرمود: راست می گویی ملیجك! ریشش خیلی بلند بود!

در حضور شاه!

امروز، شاه پارک امین الدوله مهمان بود وزرا و شاهزاده ها هم بودند ... مهمانی، مفصل بود. دویست اشرفی، یک طاق شال و بعضی اشیا، روی هم رفته چهارصد تومان به شاه پیشکش داد!

بعد از ناهار، شاهزاده ها در حضور، قماربازی کردند!

پیشرفت سی ساله!

امروز وقت ناهار با امین السلطان که پهلوی من نشسته بود، شاه فرمودند سی سال قبل که میرزا آقاخان صدراعظم بود و حاجی علیخان، فراشباشی، این جا آمدیم. آن وقت با حالا چه فرقی دارد، جز این که آن وقت مارچوبه فرنگی نمی‌خوردیم و حالا سر سفره است و می‌خوریم!

بالاتر از فتح خوارزم!

دو سه لغت فرانسه از من پرسیدند، گفتم. بعد ... عرض کردم: من هفتاد هزار لغت فرانسه می‌دانم! شاه هم به جهت این که مرا خجل کنند، لغت غیرمصطلح «گوش ماهی زنده» از من سوال کردند. من ندانستم. به قدری مشعوف شدند که اگر خبر فتح خوارزم و بخارا را به او می‌دادند، این قدر شعف برای وجود مبارك دست نمی‌داد!



جای شما خالی، دیروز شخص ناشناسی به وسیلهٔ تلفن، بنده را مورد لطف و مرحمت قرار داد و از من خواست دربارهٔ خواص و موارد استعمال «آنتی بیوتیك» برایش توضیحاتی بدهم. فکر کردم این آقا یا اشتباهی گرفته است یا می‌خواهد مرا دست بیندازد و یا او هم مانند سایر مزاحمین تلفنی برای مصرف اوقات گرانبهای خود، محل خرجی پیدا کرده است. اما در عین حال، غرور ذاتی و حس خودخواهی به من اجازه نمی‌داد این مراجعه کنندهٔ ناشناس را که شاید تصور می‌کرد بنده جامع علوم معقول و منقول هستم، از دست بدهم و سؤال او را بدون جواب بگذارم و مفت و مسلم به نادانی خود اعتراف کنم.

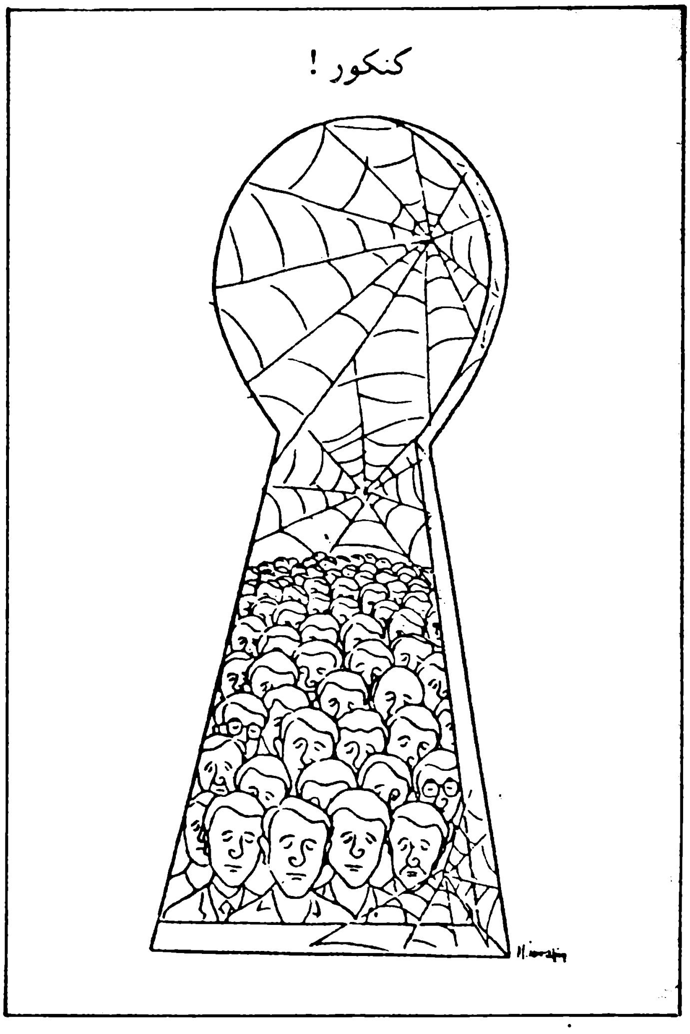
باخود گفتم: هرچه باداباد. حالا که مشهدی قنبر قهوه‌چی به خود حق می‌دهد که دربارهٔ «هندسهٔ فضایی» اظهار عقیده کند، حالا که عبدالله خان مکانیك در مورد فلسفهٔ «سقراط» داد سخن می‌دهد، عباس آقای سمسار مقاله‌ای بر رد فرضیهٔ نسبی «انیشتین» می‌نویسد، چرا یك نفر «ملابنویس» مثل بنده نتواند از حق مشروع خود استفاده کند؟ مگر من چه چیزم از دیگران کمتر است؟

همین چند روز پیش بود که جماعتی به سراغ آقای «سرطاسیان» رفته بودند و از وی دربارهٔ تقویت «پیاز مو» دستور می‌گرفتند. چند ماه قبل، آقای بی‌دست و پا، رمز موفقیت در مسابقه «دو ومیدانی» را برای حضار شرح می‌داد.

هفتهٔ گذشته، محسن آقای ریخته‌گر، بیست و شش عدد دندان بانوعالیه را با «کلبتین» کشید و دستمزد خود را دریافت کرد. در چنین بازاری که این همه کالا عرضه می‌شود و مشتریان دست به نقدی بالای سرشان ایستاده است، سکوت و گوشه‌نشینی شرط عقل نیست.

گفتم: «آقای محترم! آنتی بیوتیك مادهٔ فرّاری است که اگر با هوا مخلوط شود، تبدیل به دود گازوییل می‌گردد و تنفس در چنین هوایی موجب طول عمر و سلامت جسم است و اگر به مقدار آن افزوده شود، توربین‌های برق را از کار می‌اندازد و سبب می‌شود که ادوات برقی به استراحت کامل بپردازند و مبلغ صورتحساب‌های ماهانه، کاهش پیدا کند. وقتی آنتی بیوتیك در هوا به حد اشباع برسد، امواجی از خود تولید می‌کند که مکالمات تلفنی را دچار اختلال و بی‌نظمی می‌سازد تا جایی که شما آقای محترم! برای اطلاع از خواص و موارد استعمال آنتی بیوتیك، به جای آن که مطب دکتر را بگیرید، زنگ تلفن منزل بنده را به صدا درمی‌آورید.

حالا درست متوجه شدید؟»



زمین غیر آماده !

ـ گفتی زمین مورد نیاز تعاونی‌های مسکن کارگری را کجا در نظر گرفته‌اند ؟

ـ روی آب‌های دریای خزر !

ـ شوخی می کنی ؟

ـ نه به جان عزیزت. بنا به گفتهٔ وزیر کار، من بعد قرار است زمین‌های تعاونی مسکن کارگری، به صورت غیر آماده واگذار بشود. لهذا مرحلهٔ اول این واگذاری در دست اقدام است و در اولین قدم قرار شده زمین‌های کف دریای خزر تحویل این تعاونی‌ها بشود !

ـ که چه بشود ؟

ـ هیچی ... انشاءالله در پایان دوران پنجم زمین شناسی براثر چین‌خوردگی کف دریا، این زمین‌ها به روی آب آمده و کارگران عزیز می‌توانند این زمین غیر آماده را به صورت آماده در آورده و تا آخر عمر به خوبی و خوشی در آن زندگی کنند !

«احمد آقا»

بی گناه

من کیستم ستیزه‌گر جاودانیم　　بنیانگذار نظم نوین جهانیم
میراث‌دار گاوچرانهای سابقم　　فوق لیسانس رشته موشک دوانیم
از شرق تا به غرب بود پایگاه من　　خاورمیانه عرصه جفتک پرانیم
هم مالک‌الرقاب اروپای شرقیم　　هم عهده‌دار استونی و لیتوانیم
هر چند شد سراسر دنیا تیول من　　بی اعتنا به توشه دنیای فانیم
بعضی گمان برند که من دیکتاتورم　　تیمورلنگ هستم و چنگیز ثانیم
گر پنجه‌های تیز من از خون گرفته رنگ　　مشتاق رنگ قرمزم و ارغوانیم
پیوسته از حقوق بشر کرده‌ام دفاع　　کی گفته بنده قاتلم و دزد و جانیم
هر کس سلاح خواسته تقدیم کرده‌ام　　این خود نشانه‌ای بود از مهربانیم
روزی که برگزار شود دادگاه عدل　　تا برملا کند همه راز نهانیم
آنقدر گریه میکنم و ناله تا شود　　مرطوب اشک عینک ته استکانیم
هی عجز و مویه میکنم و زار میزنم　　تا دادگاه رحم کند بر جوانیم

محمد صارمی «همولایتی»

باغ وحش

ـ پسر من در خنگی مثل درازگوش است، در پرخوری مثل گاو، در خواب مثل خرس، در تقلید و ادا درآودن عینهو میمون، در پرحرفی و ورّاجی عین طوطی...

ـ خوش به حالت ! توی خانه یک باغ وحش داری، بازهم ناشکر هستی ؟ !

«ن.قاراخلو»

برق !

«درویش»

سر شب، برق بهر یادگاری
زند چشمک، سپس گردد فراری
درون خانه‌ام مهمان نشسته
چه باید کرد با این بدبیاری ؟ !

اشعار نیم بند



* «کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا»
رو توی صف که آیم و پیدا کنم ترا !

* «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم»
اگر چه توی سرما زنند هر شب و روز !

* «صاحبدلی ز مدرسه آمد به خانقاه»
از خانقاه،شد به کلیسا پس از دو ماه !

* «هر کسی را هوسی در سر و کاری در پیش»
مرد معتاد به فکر هروئین است و حشیش !

* «آنان که خاك را به نظر کیمیا کنند»
بیخود چرا طمع به کوپن‌های ما کنند ؟ !

«درویش»

***

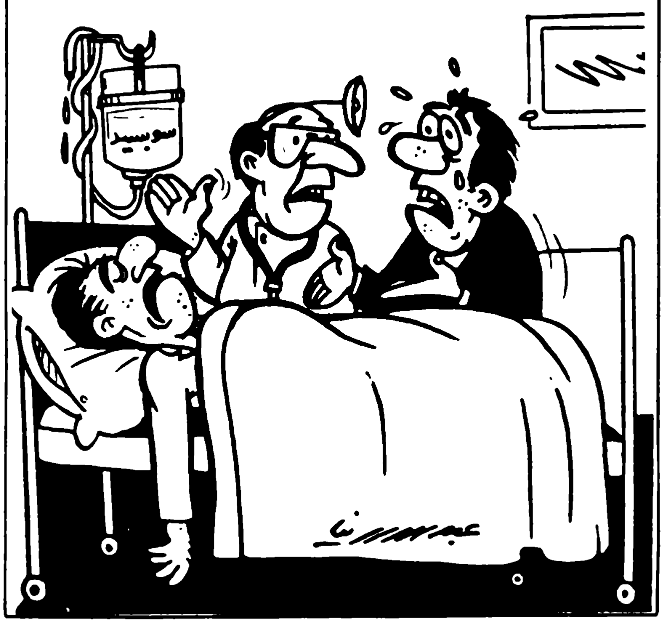
* «شبی یاد دارم که چشمم نخفت»
چو گیرم نیامد، خورم مال مفت
«مال مفت خور»

* «دولت جاوید یافت. هر که نکونام زیست»
بیخودی سگدو نزن، هیچ کجا کار نیست !
«بیکار الدوله»

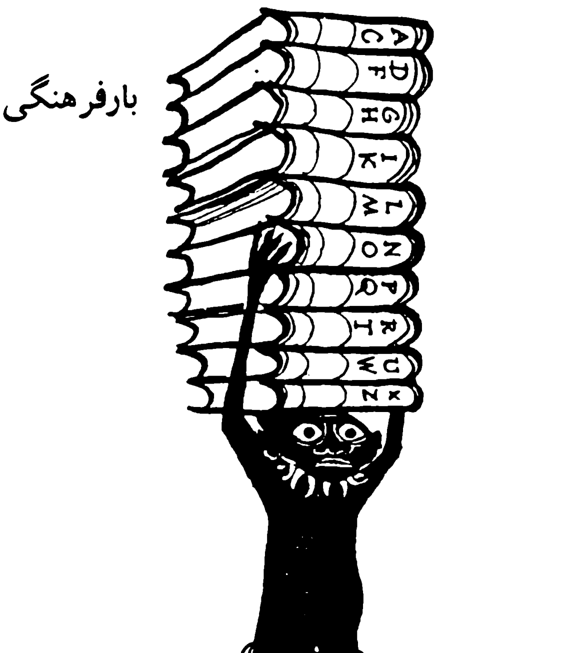
اگرها و مگرها !

قرار است این جا گلستان شود
اگر هم نشد باغ و بستان شود
اگر ذره‌ای شانس یاری کند
کمی آن طرف تر دبستان شود
وگر بارد از ابر باران زیاد
کویر نمك سمبلستان شود
«احمد بروجردی»

«نمایندهٔ مردم تویسرکان گفت :
حذف سوبسید اقشار ضعیف را از پا انداخته است.»
ـ دکتر،امیدی بهش هست ؟
ـ آره اگه سِرم بهش وصل بشه ! !



بارفرهنگی !



نیازمندیهای عمومی

از: «س ـ خیارچمبر»

اطلاعیه

این جانب رانندهٔ تاکسی پژو بدین وسیله به اطلاع کلیهٔ شهروندان عزیز می‌رساند که به منظور رفاه حال خودم(!) کما فی‌السابق، در شهر تهران دنبال مسافران دویست تومانی هستم!

***

موجود است

فرصت را از دست ندهید. «انصاف» که مدتی نایاب بود به مقدار محدود موجود است.

«کسبهٔ محترم»

***

مرغ موجود است

مرغ تازه کشتار شدهٔ اپیلاسیون کرده را از سوپر مارکت عصرجدید ابتیاع فرمایید.

***

گم شده

کیف این جانب محتوی پانصد هزار تومان پول نقد به همراه برگ نوبت بیمارستان قلب گم شده. از یابنده خواهشمندم پولها را به عنوان مژدگانی برداشته وبرگ نوبت بیمارستان را به بنده تحویل دهد!

«مریض در نوبت مانده»

***

آماده تحویل

گوسفند زنده «مش کرده» آمادهٔ تحویل به منازل بالای شهر!

«چوپان باشی»

خدمات بعد از فروش

بدین وسیله به اطلاع کلیه خریداران محصولات این شرکت می‌رساند که مراکز خدمات بعد از فروش ما در اسرع وقت، با دستمزدهای خود «خدمت» مشتریان عزیز خواهند رسید.

«شرکت خوش خدمت»

***

عجب رنگی!

از البسهٔ دوخته شدهٔ این شرکت استفاده فرمایید وببینید در موقع شستن چه رنگی از خود پس می‌دهند!

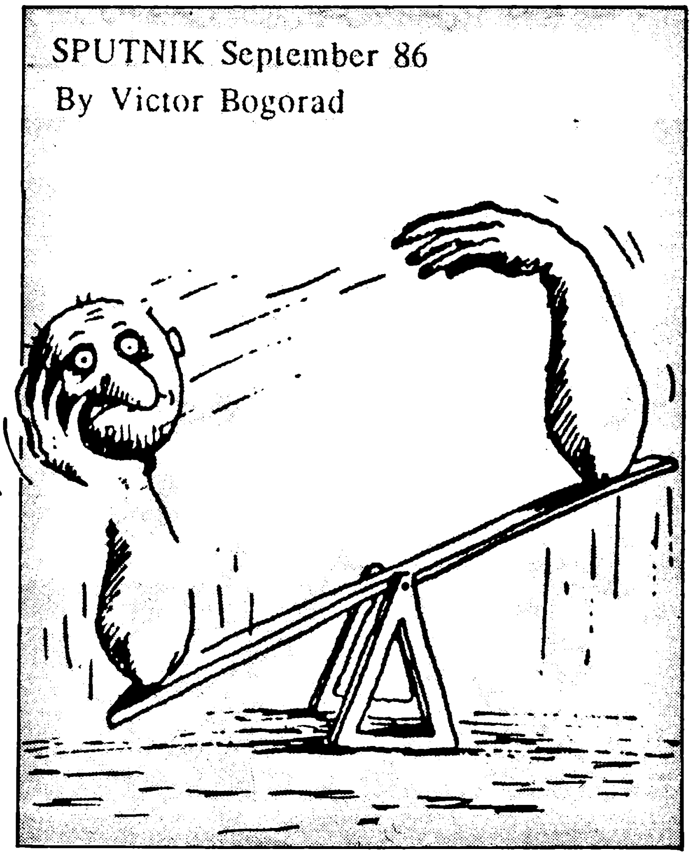
«شرکت خوش رنگ»

***

صادرات فرش

خانهٔ خود را خالی بگذارید تا در یک چشم به هم زدن، فرش‌های شما را به بیرون از خانه صادر کنیم!

«اتحادیه سارقین تهران»



بحر طویل بحر طویل بحر طویل بحر طویل

انتقام خطرناك



«محمد خرمشاهی»

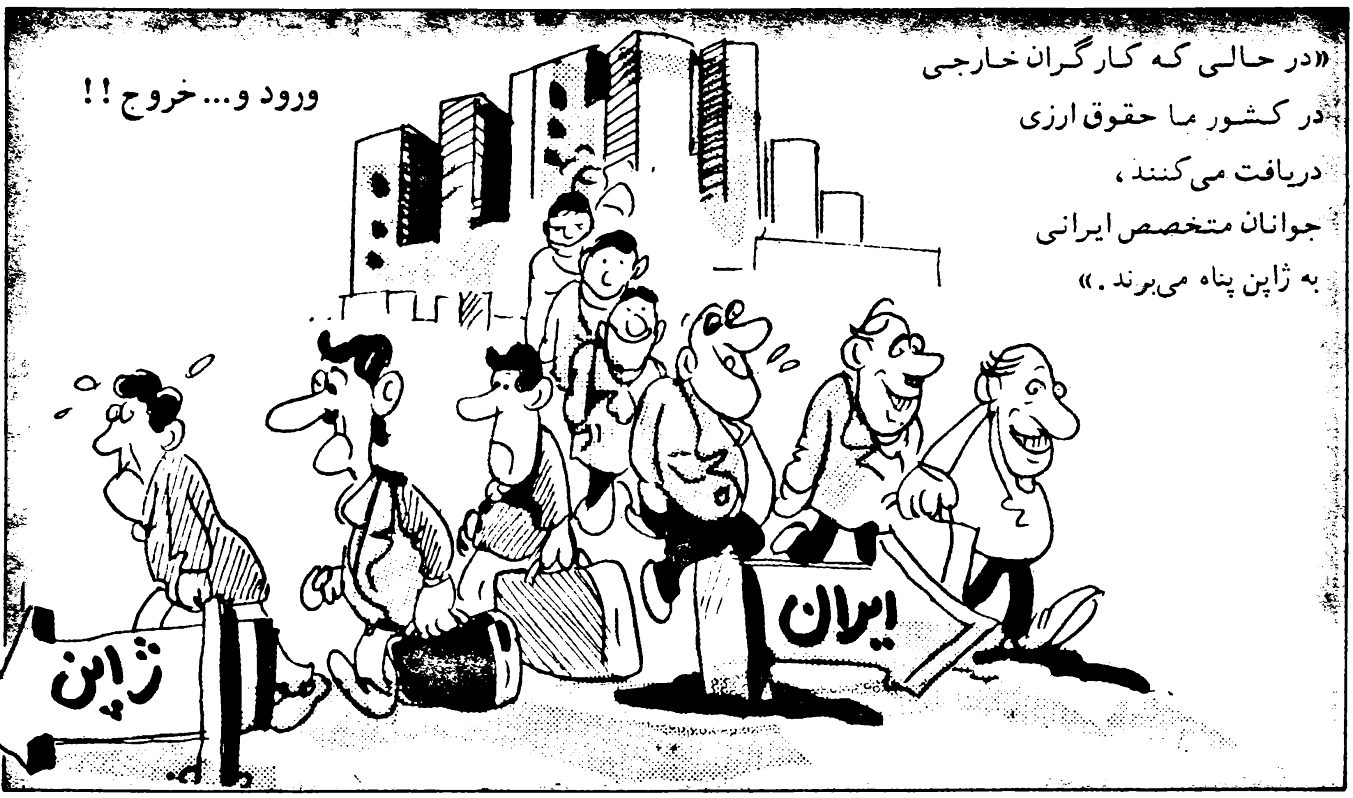
* سالها پیش، شنیدم که به آبادی خوش آب و هوای حسن آباد که بودند در آن جا همگی شاد، ز هر غصه و غم فارغ و آزاد در آن جا همه با هم چو برادر، به شب و روز کنار هم و خندان لب و شادان، بجز «اویار علی خان»، پسر خیره سر «حاج سلیمان»، که بسی بی‌ادب و ناخلف و خوشگذران بود، که مردم همه بودند از آن عنصر بدجنس فراری، نه کسی دعوت از آن آدم بی‌عاطفه می‌کرد، نه می‌رفت کسی خانهٔ او، زین سبب او بود همیشه تك و تنها، که جدا بود ز تن‌ها، ولی البته نمی‌کرد ز هر کار بدی دوری و پرهیز، سرانجام از این شیوه به تنگ آمد و با خویش همی گفت که چون مردم این قریه به من با نظر کینه نگه کرده و تحویل نگیرند، مرا چاره جز این نیست که وارد شوم از راه دگر، از پی جبران عمل تا که بدانند: منم عنصر پر خوف و خطر، خود نه منم برگ چغندر، منم «اویار علی خان» که به فحاشی و عیاشی و کلاشی و رندی، نبود لنگهٔ من در همه ادوار، کسی را نبود جرأت این کار، که با من بکند جنگ، که بی شبهه خورد بر سر او سنگ، بماند خر او لنگ، شود عرصه بر او تنگ، شود عاقبت الامر هم از کردهٔ خود سخت پشیمان.

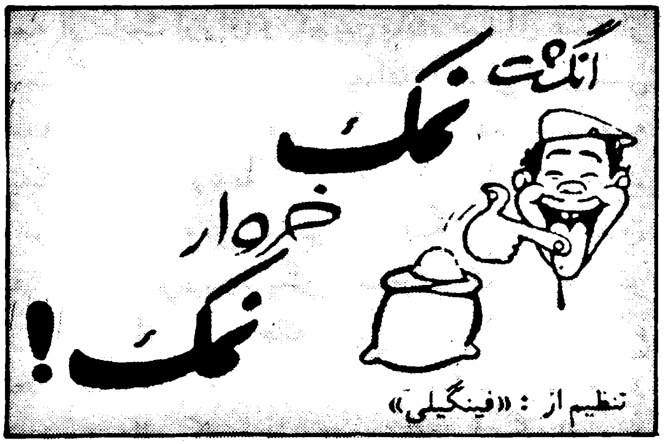
* مرد بدجنس پس از نقشه و تصمیم خطرناك که بگرفت، روان جانب تهران شد و شد وارد این شهر پر از خاك و پر از دود، به شهری که در آن هیچ کسی هیچ نیاسود، به جایی که نبرده است کسی سود، پس از یك دو سه ماهی که از این واقعه بگذشت، خبر داد به اهل حسن آباد که: ای مردم غافل! چه نشستید در آن دامنهٔ کوه که جز زمزمه آب و هوای طرب انگیز در آن چیز دگر نیست، بیایید و ببینید در این شهر چه غوغاست، عجب جای تماشاست، به هر گوشه از این شهر، بسی کاخ و بسی خانه و ویلاست، چه کاخی که در آن قالی و مبل و همه اسباب طرب نیز مهیاست، به هر کس رسد از راه، دو تا خانه و یك بنز ببخشند و به من نیز بدادند نصیب از حَشَم و باغ و زمین، پول کلان نیز مرا هست، که هر چیز بخواهم بخرم، جانب منزل ببرم، الغرض این شهر بهشت است، نه چون قریهٔ ما مرکز کشت است، که آبادی ما جای



عقب ماندهٔ زشت است، کنون موقع آن است که آن قریه رها ساخته، یك سر بفروشید خر و گاو و زمین آن چه که دارید، روا نیست از این بیش، بمانید در آن دامنهٔ کوه، که آن جا نه تئاتر است و نه کافه، نه هتل، کوچهٔ آن نیز بود فاقد آسفالت، ولی در عوض این جا همه چیز است مهیا، همه مجانی و آسان برسد دست شما، هست دو صد کاخ کنون خالی و آماده، بیایید از آن خانهٔ خشت و گلی خویش برون، ره بسپارید به این شهر و ببینید چه زیباست ؟ چه زیبا، چه فریباست ؟ هر آن نعمت الوان که بخواهید در این جاست که این شهر، بهشت همه دنیاست که دنیا و همه اهل جهان را بود این حسرت و امید به دل تا که به هر حیله و ترفند، به هر قیمت و هر شکل و به هر واسطه خود را برسانند به تهران.

* مردم سادهٔ زحمتکش بی غل و غش این نامه چو خواندند و خبر را بشنیدند، به تحقیق نپرداخته، گفتند : یقیناً شده اویار علی خان، عوض و آدم عاقل شده، خیر همگان خواهد و خواهد که به ما نیز به مانند خودش خانه و املاك و زمین و حشم و باغ ببخشند، از این رو همه اسباب سفر بسته و گشتند روان جانب تهران، چو رسیدند، بدیدند یکی شهر پر از دود و پر از خاك، حساب همه از بابت ارزاق و کوپن پاك، صدای همه از دست گرانی برسیده است به افلاك، پس از پرسش بسیار، رسیدند به اویار علی خان که نشسته به خیابان، دم دیوار، به دستش دو سه تا پاکت سیگار، به نزدش دو سه تن آدم بیکار ولنگار، جلو آمده، گفتند : بگو، زود بگو، کاخ تو کو ؟ دُمب تو کو ؟ شاخ تو کو ؟ خانهٔ مجانی ما کو ؟ حشم و باغ کجا رفت و چه شد آن همه اوصاف فریبنده و زیبنده و عالی که به ما وعده بدادی ؟ مگر ای مرد مرض داشتی آخر که به ما حقه زدی، زندگی از ما بگرفتی ؟ چو شنید این سخنان، خنده‌کنان گفت به پاسخ که : نه خُل هستم و دیوانه، نه دارم مرض اما ز پی نیش زدن، وز پی جبران عمل، نقشه کشیدم که شما را بکشم جانب این شهر و از آن زندگی ساده و معقول که دارید، از آن آب و هوای خوش و مطلوب که دارید، بدین واسطه محروم کنم تا که شما نیز به مانند خودم خسته و درمانده و بیکار بمانید، در این شهر و بدانید که هر کس بخورد گول، برای حشم و پول، همین است ورا عاقبت کار و پشیمان شود از کردهٔ خود، لیك اگر عاقبت اندیش بود، کس نکند ترك ده و خانهٔ خود، جانب تهران بکشد رخت، پی منفعت واهی و سوداگری و سود فراوان !





جملات قصار از یك آدم تحت فشار !

□ این درست است که کودکان، خانه را به نور خود روشن می‌کنند . چون هرگز کلید چراغها را خاموش نمی‌کنند !

□ هرگز روز عروسی‌ام را فراموش نخواهم کرد . شما هرگز دو نفر را به خوشحالی پدر و مادر عروس ندیده و نخواهید دید !

«کامران باقر»

***

نصیحت آدم شکمو !

ای دوست اگر هست ترا عقل سلیم
روکن سوی کلّه پاچه و سوی هلیم
خوشمزه به مثل این دو هرگز نتوان
آورد به دست، هیچ در هفت اقلیم

«عوضعلی»

***

اشکی بر دَرِ مَشك !

دوستم می‌گفت : برای چاپ کتاب آن قدر مشکلات اداری و مادّی جورواجور بر سر راه مؤلفان گذاشته‌اند که اشك آدم درمی‌آید .

گفتم : کجای کاری ؟ ! اشك آدم با «فیش حقوقی» در می‌آید نه با این چیزها ! فکرش را بکن، اگر قبض برق و آب و گاز و تلفن همزمان در یك برج بیاید ، آن وقت است که «اشکت دونه دونه، از دیده روونه !»

«آتیش پاره»

به ما مربوط نیست !

تو نان و آب نداری، به ما چه مربوط است ؟
ثوخوردوخواب نداری، به ماچه مربوط است ؟
به بچّه‌های خودت وعده می‌دهی هرسال
چلوکباب نداری، به ما چه مربوط است ؟
ز بهر کودك خود از برای خواندن درس
قلم، کتاب نداری، به ما چه مربوط است ؟

زنجان ـ «عفت موسوی»

***

سوارکاران حرفه‌ای !

با مشاهدهٔ سوارکارانی که در برنامه‌های ورزشی فرنگی، سوار اسبهای وحشی می‌شوند و مثل فنر بر پشت آنها بالا و پایین می‌روند ، بی‌اختیار به یاد روستاییانی می‌افتم که در جاده‌های روستایی (که تا حالا صدبار در روزنامه‌ها آسفالت شده !) سوار بر وانت‌های مسافرکش(!) بالا و پایین می‌پرند !

حالا اگر آن سوارکارها جرأت دارند ، بیایند



در جاده‌های روستایی ماشین سواری کنند !

سیاهکل ـ «ع.ع.برفجانی»

* * *

کباب برّه !

هر زمان یاد از برنج خوب گیلان می‌کنم
نرخ آن را ناله و نفرین فراوان می‌کنم
گر نصیب من شود روزی خوراك اشکنه
نام آن را من «کباب برّه» عنوان می‌کنم

ملایر ـ «محمّد سرابی»

* * *

زندگی بنده !

سالهایی که زندگی کردم
عمر، صرف دوندگی کردم
زن و فرزند امرها دادند
من به ناچار بندگی کردم !

«دکتر کریم متحدان»

گپ !

گفتم : وزارت پست و تلگراف و تلفن اعلام کرده که ظرف چند ماه آینده پانصد هزار شماره تلفن به مردم واگذار خواهد کرد .

گفت : با این حساب تعداد تلفن‌هایی که وعدهٔ واگذاری آن به مردم تاکنون داده شده، از کلّ جمعیّت ایران زیادتر شده است !

«حسین آقا»

* * *

عجب ضرب المثل‌هایی !

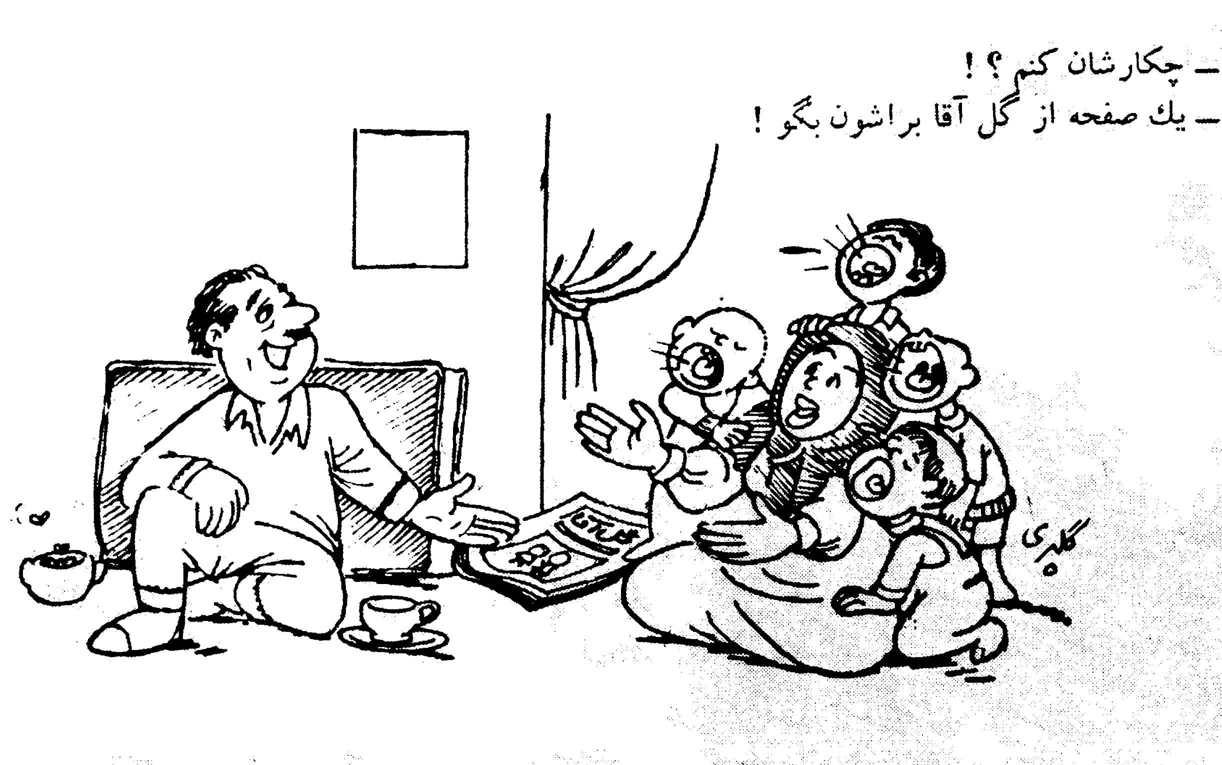
□ آب که از سرگذشت، متوجه می‌شوی که توی یکی از شهرهای کنار دریای خزر هستی !

□ با تاکسی تاکسی گفتن، آدم به مقصد نمی‌رسد !

□ تا تو بگویی «ف» من می‌گویم : فایده ندارد !

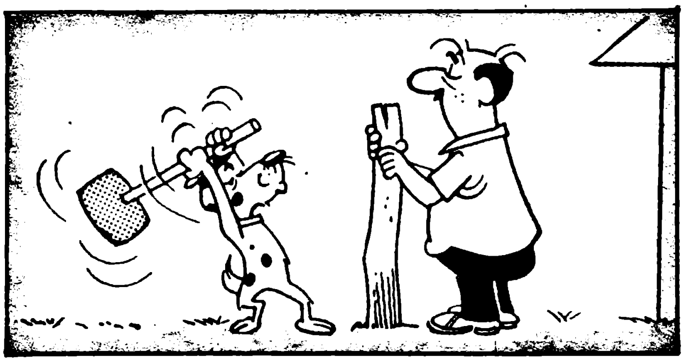
«بچهٔ زاهدان»

«آن چه یك خانواده نیاز دارد احساس طنز و بذله گویی است.» ـ زن روز





کاریکاتور دنباله دار !



خوب به این کاریکاتور که کاریکاتور دیگری نیز به همراه دارد و در یکی از صفحات این مجلّه چاپ شده، نگاه کنید. باتوجه به این کاریکاتور، حدس می‌زنید تصویر دوم چه باشد ؟

پیش خود، چند حدس بزنید، البته طنزآلود، شاید یکی از آنها، صحنه‌ای باشد که در کاریکاتور بعد خواهید دید !

«کرد بچه»

اصل ورزشهای جهان از کدام کشورها است ؟

۱۵ دقیقه فرصت دارید تا بگویید که منشأ ورزشهای زیر، کدام کشورها هستند ؟

۱ـ اسکی ۲ـ بوکس ۳ـ بیس‌بال ۴ـ بسکتبال ۵ـ تنیس ٦ـ چوگان ۷ـ شطرنج ۸ـ شمشیربازی ۹ـ راگبی ۱۰ـ فوتبال ۱۱ـ قایقرانی ۱۲ـ کریکت ۱۳ـ گلف ۱۴ـ کشتی ۱۵ـ والیبال ۱٦ـ هاکی روی یخ

معمّا

آن چیست که توی خیابانهای تهران از تعداد درختان بیشتر سبز شده است ؟

نام قدیمی بیماریها

با مرور زمان، نام بیماریها هم تغییر پیدا کرده است. آیا می‌دانید نام قدیمی بیماریهای زیر، چیست ؟

۱ـ آنفلوانزا ۲ـ تیفوئید ۳ـ تیفوس ۴ـ دیفتری ۵ـ جذام ٦ـ رماتیسم ۷ـ زخم معده ۸ـ سل ۹ـ مالاریا ۱۰ـ مننژیت

«لُر پاپتی»

بازی با کلمات !

از «ندامت کوردلان» کلمه‌ای بسازید که این روزها برای رفاهشان بیش از حدّ، وعده و وعید می‌دهند !

چی ؟

تاکنون، هیچکس در «ماکو» ندیده است، ولی در خوی، ارومیه، نقده، میاندوآب، سردشت همگان به طور وضوح دیده‌اند، طوری که یکی از دیگری، بیشتر ! چی ؟

پاسخ در صفحه ۲۴

برندگان جایزهٔ جدول شمارهٔ ۷

اسامی زیر، برندگان جدول شمارهٔ ۷ هستند که جلد دوم دوکلمه حرف حساب گل آقا را برای‌شان ارسال کردیم :

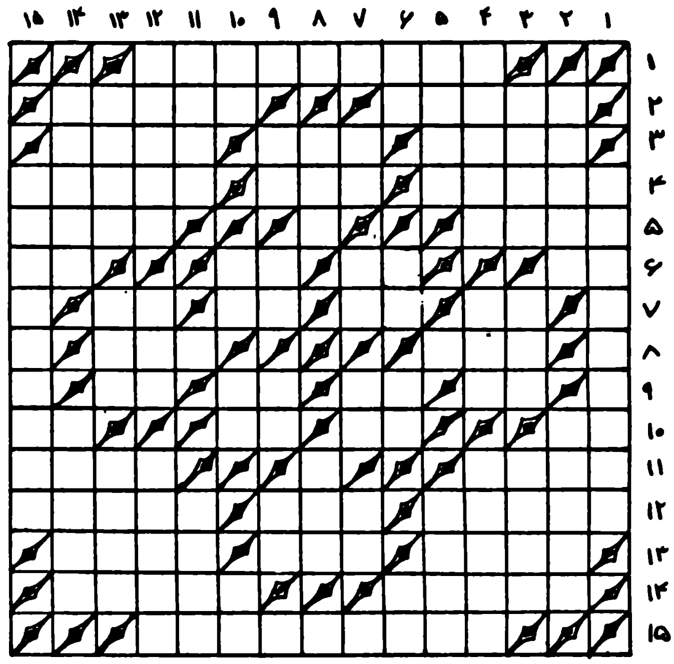
۱ ـ تهران ـ خانم «خدیجه بیگم شریفیان» ۲ ـ تهران ـ آقای «محمدعلی عربشاهی» ۳ ـ تهران ـ خانم «منیژهٔ تمنا» ۴ ـ ارومیه ـ خانم «فائزه خار!» ۵ ـ بندر ترکمن ـ آقای «محمدعلی میرزایی» ٦ قروه کردستان ـ خانم «نگار محمدپور» ۷ ـ بروجرد ـ آقای «سیدابوالقاسم سجادی» ۸ ـ شهر کرد ـ خانم «پریاستاری» ۹ ـ ورامین ـ آقای «عباس محمدی کاشانی» ۱۰ ـ پولاد شهر ـ خانم «فروغ تخشا»

نشسته :

۱ ـ سرویسگاه بدن ۲ ـ پارازیت اعصاب ـ غذای فقرا ۳ ـ برج زهرمار ـ پدربزرگ گربه ـ کُندی را قبول ندارد ۴ ـ یارهمیشگی کُت ـ گاهی به تخته‌ای می‌خورد ـ واحد خبری ۵ ـ نوعی میمون ـ ساکت‌ترین اقیانوس ۶ ـ گاز گاز گرفته شده ـ **طاق** نصرت رودخانه ـ فرودگاه لنگه کفش ـ از ماههای سرد سال ۷ ـ گاهی در بازی می‌زنند ـ هنوز کباب نشده ـ سفیداب ساختمان ـ میوه خوبرویان ۸ ـ از کالاهای لوکس ـ پاهای خارجکی ۹ ـ امر به گفتن ـ ضمیر بنده ـ «کنس» اهل پس دادنش نیست ـ قلب عامیانه ۱۰ ـ دوستی «فهد» ـ پارازیت درد ـ آب لوس ـ قهقههٔ نیمه کاره ۱۱ ـ قشوی کفش ـ از پیامبران ۱۲ ـ دلیری ـ آبشارغم ـ کتابی از جلال آل احمد ۱۳ ـ مارکی از دوربین ـ آدمهای بی‌نمک معمولاً ندارند ـ میوهٔ بهشتی ۱۴ ـ دایرهٔ بالانس زده ـ آواز ۱۵ ـ از ماههای سال که دنباله هم دارد .

ایستاده :

۱ ـ مهماندار اتوبوس ۲ ـ فالنامهٔ بی‌فرجام ـ تاکسی عهد بوق ۳ ـ سستی ـ صلح اشتباهی ـ خیمه ۴ ـ ظاهراً به «مار» احتیاج دارد ـ وصلهٔ نامرئی ـ هدیهٔ مفصل ۵ ـ دوست به وقت تنگی ـ راکت پرتاب شده ۶ ـ بالا آمدن دریا ـ از زدنیها ـ من و تو ـ حیوان وحشی ۷ ـ خوب نیست ـ پلك دندان ـ لباس

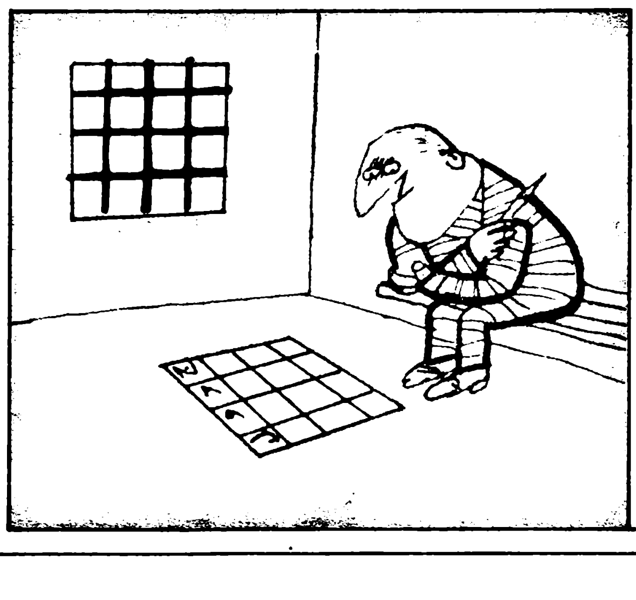


«شیرین بانو»

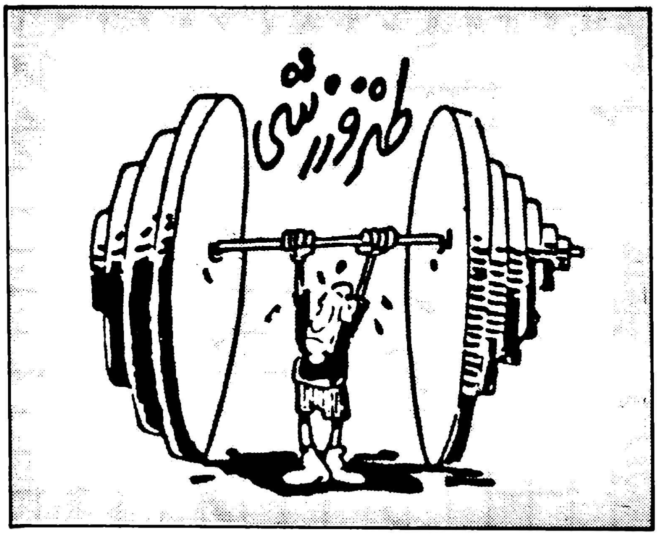
قرقره ـ اشاره به دور ۸ ـ همدم زلف ـ عکاس دوره‌گرد ۹ ـ از شهرهای نزدیك تهران ـ حیوان پاچه‌گیر ـ شاکی جداییها ـ مزاحم جهنده ۱۰ ـ حرف فاصله ـ فرچهٔ بی‌سروته ـ کامپیوتر کله ـ آتش سربریده ۱۱ ـ شتر با شخصیت ! ـ تراس پشتك زده ۱۲ ـ از موسیقی دانان دربار خسروپرویز ـ به بادی می‌لرزد ـ نامی نیکو برای پسران ۱۳ ـ بیمار ـ مسافرخانهٔ پولدارها ـ ناتوی وارونه ـ ناهید درهم ریخته ـ از خانوادهٔ شمشیر ۱۵ ـ از گلهای بهاری .

پاسخ جدول شمارهٔ ۷ :

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲
۱	گ	د	ا	■	پ	ا	ر	ا	ب	ل	و	م
۲	ل	ا	م	پ	■	ب	ا	ز	ر	س	■	ا
۳	ا	ر	ا	د	ه	■	م	ا	ه	■	ا	ش
۴	ف	و	ل	ر	■	ح	س	د	■	م	ر	ی
۵	ت	■	ه	■	ف	ن	ر	■	ل	ا	د	ن
۶	ا	گ	■	ن	ک	ا	■	ن	ا	ر	ن	ج
۷	ب	ا	ز	ا	ر	■	ش	ا	ل	■	گ	و
۸	گ	و	ن	ی	■	ض	ر	ر	■	پ	■	ج
۹	ر	ن	گ	■	س	ح	ر	■	س	ا	ق	ه
۱۰	د	ر	■	ا	ر	ا	■	ت	ر	ی	ا	ک
۱۱	ا	■	م	س	ه	ا	ک	■	ب	ا	ل	ن
۱۲	ن	ی	خ	ه	د	ک	ت	ر	■	ن	ب	ا



زندانی معتاد به حل جدول کلمات متقاطع !



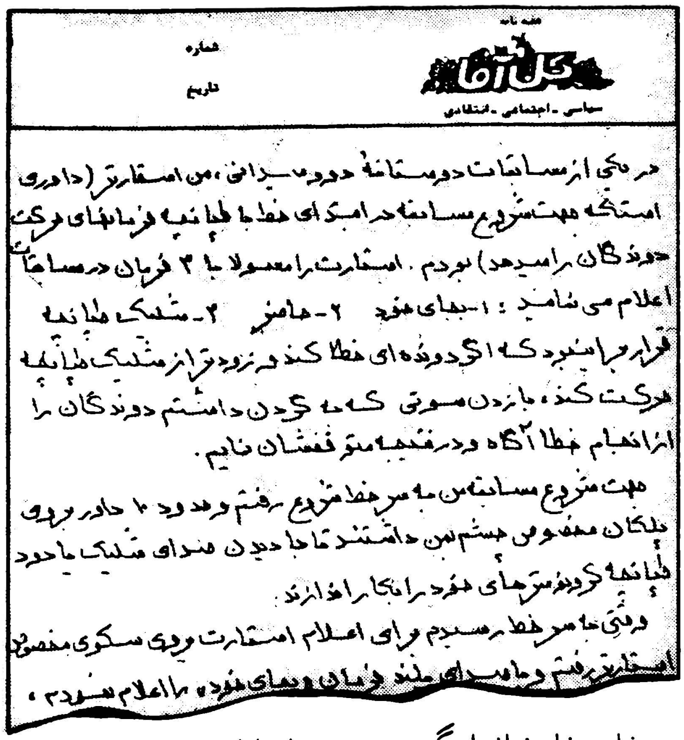
در یکی از مسابقات دوستانهٔ دو و میدانی، من استارتر (داوری است که جهت شروع مسابقه در ابتدای خط با تپانچه فرمانهای حرکت دوندگان را می‌دهد) بودم. استارت را معمولاً با ۳ فرمان درمسابقات اعلام می‌نمایند: ۱ـ به جای خود ۲ـ حاضر ۳ـ شلیك تپانچه.قرار بر این بود که اگر دونده‌ای خطا کند و زودتر از شلیك تپانچه حرکت کند، با زدن سوتی که به گردن داشتم دوندگان را از انجام خطا آگاه و در نتیجه متوقفشان نمایم.

جهت شروع مسابقه من به سر خط شروع رفتم و حدود ۱۰ داور به روی پلکان مخصوص چشم به من داشتند تا با دیدن صدای شلیك یا دود تپانچه کرونومترهای خود را به کار اندازند.

وقتی به سر خط رسیدم برای اعلام استارت به روی سکوی مخصوص استارتر رفتم و با صدای بلند فرمان «به جای خود» را اعلام نمودم، سپس طبق عادت جهت اعلام فرمان دوم تپانچه را با یك دست بالای سر خودم برده و فرمان بعدی یعنی «حاضر» را اعلام کردم و بعد بی‌اختیار به جای فشار ماشهٔ تپانچه در حالی که دستم را برای شلیك بالای سرم آماده نگاه داشته بودم، سوتم را به لب بردم و سوت را به صدا درآوردم.

به قدری از این کار خود تعجب کردم که تا مدتی بهت زده باقی مانده بودم و جالب این که تمام داوران نیز بی‌اختیار به پیروی از صدای سوت ضعیف من کرونومترها را به کار انداخته بودند!

«پرستو اصانلو»


هفته نامه
گل آقا
سیاسی ـ اجتماعی ـ انتقادی
شماره
تاریخ

در یکی از مسابقات دوستانهٔ دو و میدانی، من استارتر (داوری است که جهت شروع مسابقه در ابتدای خط با تپانچه فرمانهای حرکت دوندگان را میدهد) بودم. استارت را معمولا با ۳ فرمان در مسابقات اعلام می نمایند: ۱ـ بجای خود ۲ـ حاضر ۳ـ شلیک تپانچه قرار بر این بود که اگر دونده ای خطا کند و زودتر از شلیک تپانچه حرکت کند، با زدن سوتی که به گردن داشتم دوندگان را از انجام خطا آگاه و در نتیجه متوقفشان نمایم.

جهت شروع مسابقه من به سر خط شروع رفتم و حدود ۱۰ داور بروی پلکان مخصوص چشم بمن داشتند تا با دیدن صدای شلیک یا دود تپانچه کرونومترهای خود را بکار اندازند.

وقتی به سر خط رسیدم برای اعلام استارت بروی سکوی مخصوص استارتر رفتم و با صدای بلند فرمان «بجای خود» را اعلام نمودم،

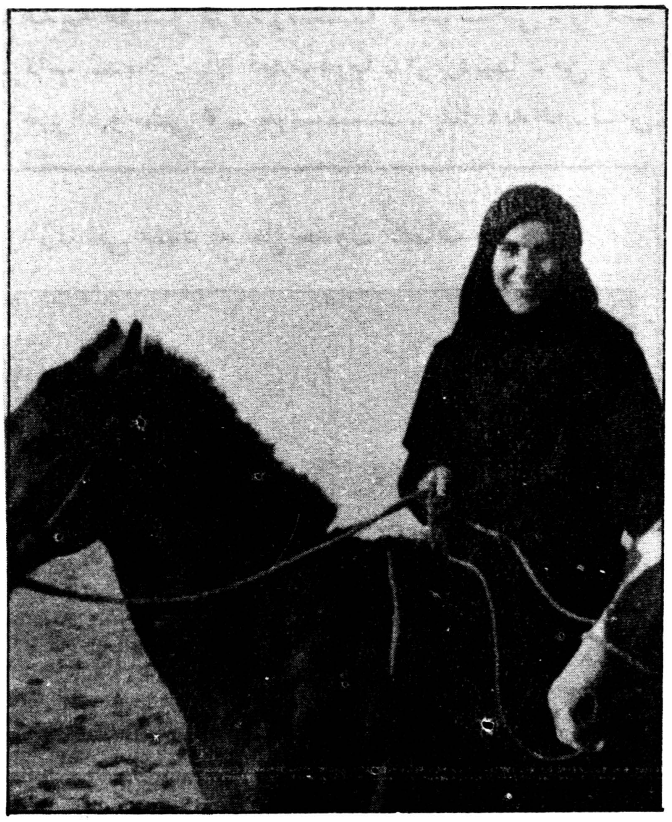
ـ نام و نام خانوادگی: پرستو اصانلو

ـ سال شروع: ۱۳۵۱

ـ رشته ورزشی: دو و میدانی

ـ شرکت در تیم ملی: در سال ۱۳۵۷

ـ پست کنونی در ورزش: دبیر انجمن دو ومیدانی و سرپرست تربیت بدنی دانشگاه الزهرا



توپ فوتبال

«ابوالقاسم حالت»

در این میدان پهناور، تو، ای گوی،
چرا سر گشته می‌گردی به هرسوی ؟
چرا داری به سر خاك و به کف باد
تو هم گویا که عشقت کنده بنیاد
وگرنه این به‌خودپیچیدن ازچیست ؟
چنین هرسو به سرغلتیدن ازچیست ؟
هوای عشق اگر در سر نداری
چرا سر می‌کنی با خاکساری ؟
خطا گفتم که عشق روی دلدار
ندارد با سبکساران سر و کار
هوای عشق، از مغز تو دور است
به سر، تنها ترا باد غرور است
تو تا این باد دارد در سرت جای
به هر جا سر گذاری، می‌خوری پای
اگر این باد، گردد از حد افزون
رود جان از تنت یکباره بیرون
مبین با چشم خواری سوی هر خار
که خاری، می‌کند کار ترا زار
به یك سوزن زدن مرگت یقین است
سزای توپ تو خالی همین است
چو رو بر آسمان آری مکن باد
که با سر بر زمین خواهی در افتاد
مشو زان بر زمین خوردن مکدر
کزین ره می‌کشی بر آسمان سر
بلی، آرد پی خود بعد چندی
بلندی پستی و پستی بلندی
گه از پایین به بالا رو نهادن
گه از بالا به پایین اوفتادن
ازاین بالا و پایین رفتن آخر
ترا فرسوده خواهد گشت پیکر
چو پای سود یاران در میان است
ز یاران آن چه می‌بینی زیان است
حریفان تا حساب خویش دارند
به دل بهر تو کی تشویش دارند ؟
ترا گیرند از آن بابت به بازی
که آنان را تو بخشی سرفرازی
از آن رو گرم در دنبالت آیند
که تا خود گوی نصرت را ربایند
از آن رو این و آن دل در تو بازند
که خود را از تو نیرومند سازند
چو شد پیروزی آنان میسر
نخواهند از تو یادی کرد دیگر
از آن یاران و از این سر سپردن
نیابی بهره‌ای جز پای خوردن
لبت را نیز می‌دوزند از آغاز
که تا در شکوه، لب کمتر کنی باز
تو در این دستگاه خود پرستی
برای این و آن بازیچه هستی
تو تا مانند من «بی دست و پا» یی،
شوی بازیچه در هر جا در آیی

«خشونت در فوتبال حرف اول را می زند» ـ جراید



«بدون شرح !»



معرفة الاعضا

اثر خامهٔ: «گردن شکسته»

ایرانی باشی، فارسی زبان باشی، باسواد باشی، «شاعر» نباشی؟ تحفه‌ای! نادرهٔ روزگاری! نوبری! دلیلش؟ عزیز آقای خودمان.

در ولایت ما، «عزیز» آقای نعلبند، این جوری بود و نبود.

قبل از این‌که اتومبیل به ولایت ما بیاید، کار و بار عزیز آقا، به اصطلاح: «سکه» بود. مثل سایر نعلبندها در سایر بلاد عالم، تا قبل از اختراع اتومبیل.

نه این‌که عزیز آقا سواد درست و حسابی نداشته باشد. نخیر... از بیخ و بن سواد نداشت. بیسواد بالفطره بود! خیلی‌ها این جوری بودند. امّا عزیز آقا یك چیز دیگر بود.

تا قبل از کشف و اختراع شناسنامه! اسمش همان «عزیز» بود. عزیز... و معروف به «عزیز آقا». آوازهٔ شهرتش چنان پیچیده بود که به پسرش می‌گفتند «پسر عزیز آقا» و به پدرش: «پدر عزیز آقا» و به عمه‌اش: «عمهٔ عزیز آقا» و به خاله‌اش... یعنی در اسم تمام اهل و تبارش یك «عزیز آقا» یی بود. عزیز آقا به علاوهٔ یك چیز دیگر. فقط خودش «عزیز آقا»ی خشك و خالی بود. نه پیشوندی و نه پسوندی... الاّ پسوند نعلبند، آن هم نه همیشه. لابد فقط از این بابت که با عزیز آقاهای دیگر اشتباه نشود. تا این که زد و شناسنامه، یا به عبارت دیگر: «سجل» و یا آن طور که خود عزیز آقا می‌گفت: «سجلت!» باب شد. از آن جا که عزیز آقا در کار خودش صاحب همت و پشتکار بود (توضیح آن که برای عزیز آقا هیچ فرقی نمی‌کرد. هر چیزی را که برایش می‌آوردند، نعل می‌کرد: اسب، خر، یابو، الاغ، مادیان، قاطر و غیره...) بنابراین وقتی مأمور سجل احوال (که نام خانوادگی تمام اهالی ولایت را شخصاً انتخاب می‌کرد) به عزیز آقا رسید (یعنی وقتی عزیز آقا به ادارهٔ سجل احوال رفت.) از قبل می‌دانست ـ شاید هم نمی‌دانست ـ که برازنده‌ترین نام خانوادگی برای او «بی‌نصیب روزگار» خواهد بود. چرا؟ راستش، علتش را ما نمی‌دانیم. احتمالاً مأمور سجل احوال که خودش این نام خانوادگی را برای عزیز آقا انتخاب کرد، نیز نمی‌دانست و به طریق اولی، خود عزیز آقا هم تا آخر عمر ندانست که چرا باید با آن همه همت و پشتکار، بی‌نصیب روزگار شده باشد.

از فردای روزی که عزیز آقا به ادارهٔ سُجل احوال رفت، به هر کس که رسید، دستش را دراز کرد و گفت: «من عزیز بی نصیب روزگارم»! آیا این یك مصراع شعر را عزیز، خودش ساخته بود؟ کسی چه می‌داند. به ویژه آن‌که او باسواد نبود. اگرچه به گمان بنده، دیگر باید از این همه مقدمه، ملتفت شده باشید که بحث معرفة الاعضای این شمارهٔ ما، دربارهٔ «سبیل» است!

اگر این تحقیق، یك جایش عیب داشته باشد، به طور دقیق در همین جا عیب پیدا می‌کند که یادمان رفت در مقدمهٔ بحث و در معرفی عزیز آقا، خدمتتان عرض کنیم که نامبرده، یك فقره سبیل پت و پهن هم داشت به چه کلفتی و به چه درازی! امّا اگر در ادامهٔ بحث، عرض کنیم که از میان شاعران فارسی زبان، هیچ شاعری در هیچ دوره‌ای و در هیچ سبك و مکتبی، هیچ اسمی از «سبیل» نبرده است، لابد به بحث ما، هیچ ایرادی و هیچ اشکالی وارد نمی‌کنید. چرا؟ زیرا که وقتی آدمی مثل عزیز آقا با آن همه سوابق ممتد در بیسوادی، شعر می‌سراید که:

من حبیب بی‌نصیب روزگارم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

چرا باید شاعران ما برای سبیل شعر نسروده باشند و دواوین‌شان از این مهم، خالی باشد؟

پس اگر می‌خواستیم از همان آغاز بحث بگوییم که هیچ شاعری دربارهٔ سبیل شعری نسروده است، چه شاهد مثالی بهتر از عزیز آقای نعلبند که سبیل داشت به آن بزرگی و شعر می‌سرود به این قشنگی... اگر چه او هم مثل تمامی شاعران،

متعرض سبیل نشده باشد .
مقدمه را کوتاه می‌کنیم و به اصل مطلب می‌پردازیم :

سبیل !



اگر عنوان مطلب «معرفهٔ الاعضا» باشد که هست، پس سبیل در این وسط چه کاره است ؟ آیا سبیل عضوی از اعضای آدمی است ؟ چرا که نه ؟ این قبیل امور، از امور نسبی و اعتباری هستند . تازه، کاربرد سبیل در زندگی اجتماعی، از خیلی اعضای دیگر بیشتر است . پس اگر شاعران دربارهٔ آن شعر نسروده‌اند و یا حتی خودشان مسلح به سبیل نبوده‌اند، دلیل نمی‌شود که ما وارد این مقوله نشویم .نوآوری را پس برای چه روزی گذاشته‌اند ؟ از آن گذشته، سبیل، سیاسی‌ترین عضو آدمی است . تا همین چند صباح پیش، انواع و اقسام سیاست چپ و رادیکالی را با سبیل می‌شناختند . تا همین چند وقت پیش، آن را گرو می‌گذاشتند و اعتبارش از چك «سفید امضاء» بیشتر بود . تا همین پیش‌ها، سبیل، علامت مردانگی بود . تا همین چند سال پیش، سبیل، از ابزار تعادل بود ـ تعادل اقتصادی منظور نیست ! ـ و اگر در منزل تان «گربه»ای داشته باشید، قضاوت خواهید کرد که وقتی می‌گوییم سبیل از ابزار تعادل است، راست می‌گوییم .

در تاریخ، شاهانی بودند که می‌شد روی سبیل‌شان نقاره زد . چه بسیار انسانهای بی‌گناهی که خواسته‌اند زدن نقاره روی شاخ سبیل پادشاهی، حاکمی، حکمروایی، کسی، چیزی. . . را تمرین کنند و جان خود را بر سر این کار گذاشته‌اند . چه بسیار سبیلها که در طول تاریخ از بناگوش در رفته و به صاحب سبیل، ابهت و شکوه و جلال ویژه‌ای بخشیده و سپس پدر صاحب سبیل را درآورده است .

شما این سبیل را سهل نگیرید . من یك سبیل عرض می‌کنم، شما یك سبیلی می‌شنوید . نخیر . . . این رشته، سر دراز دارد . واین مقوله، از مقولات بغرنج پیچیده‌ای می‌باشد که بشر با آن روبرو بوده است .

حال که دامنهٔ بحث به این جا کشید، اجازه بفرمایید یك نکته مهم دیگری هم عرض کنیم و با ذکر آن، دامنهٔ بحث را درز بگیریم :

می‌گویند : بشر، تا قبل از کشف خاصیت سبیل، در برابر زورمندان، از جان خود مایه می‌گذاشت و جوراین کار را «گردن» او می‌کشید . چه بسیار گردنها که به خاطر فضولی بیش از اندازهٔ صاحبش، از بیخ زده شد ! امّا از روزی که انسان فهمید می‌تواند بهای کمتری برای این کار بپردازد، سبیلش را رها کرد و روند رو به رشد سبیل انسان که تا آن زمان، خواصش کشف نشده بود، به داد او رسید . از آن تاریخ تاکنون، رسم بر این قرار گرفته است که برای خطاها، زبان درازی‌ها و فضولیهای کوچك، به جای این که گردن آدم را بزنند، سبیلش را دود می‌دهند ! و این، در تاریخ تمدن، دستاورد کم و بی‌اهمیتی نیست !

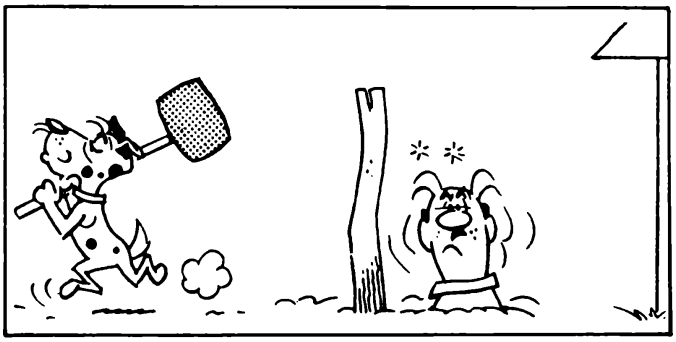
«اسرائیل در کنفرانس مسکو به آنچه خواست رسید.» ـ ابرار



بدون شرح...!!

پاسخ سرگرمیهای صفحهٔ ۱۸

پاسخ کاریکاتور دنباله‌دار !:



پاسخ اصل ورزشهای جهان:

۱ـ اسکاندیناوی ۲ـ یونان ۳ـ آمریکا ۴ـ آمریکا ۵ـ انگلستان ٦ـ ایران ۷ـ هند ۸ـ ایتالیا ۹ـ انگلستان ۱۰ـ انگلستان ۱۱ـ فرانسه ۱۲ـ انگلستان ۱۳ـ آمریکا ۱۴ـ یونان ۱۵ـ آمریکا ۱٦ـ کانادا

جواب معّما :

تابلوهای ورود ممنوع !

پاسخ نام قدیم بیماریها :

۱ـ مشمشه ۲ـ حصبه ۳ـ تب راجعه ۴ـ خناق ۵ـ خوره ٦ـ باد مفاصل ۷ـ دردل کهنه ۸ـ تب لازم ۹ـ تب نوبه ۱۰ـ سرسام

پاسخ «بازی با کلمات» :

کارمندان دولت !

پاسخ «چی»

نقطه !

اول هر ماه

ماهنامهٔ گل آقا

توبهٔ دیروزی و توبهٔ امروزی !

شاه طهماسب صفوی به حشیش کشیدن و شراب نوشیدن معتاد بود و ناگهان هر دو را کنار گذاشت و چون ذوق شاعری داشت، این رباعی را سرود :

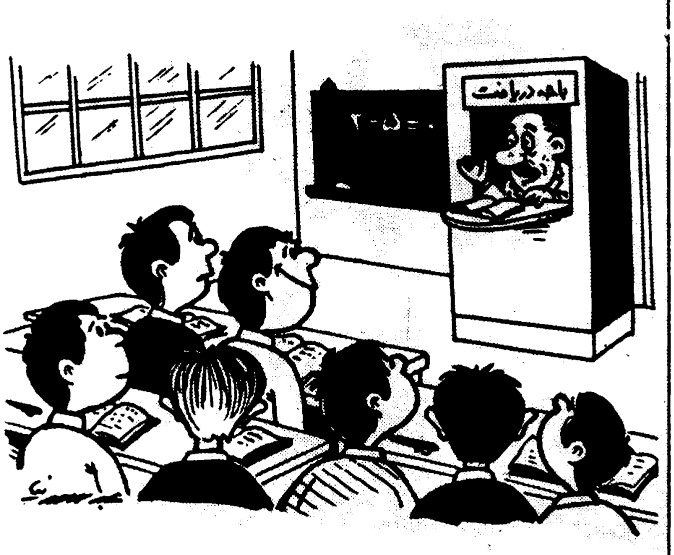
یک چند پی زمّرد سوده شدیم
یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگیی بود، به هر شکل که بود
شستیم به آب توبه، آسوده شدیم

یک شاعر امروزی هم به استفاده از رادیو و تلویزیون معتاد بود و ناگهان هر دو را ترک کرد و در این باره گفت :

یک چند زدست رادیو، سوده شدیم
پای تلویزیون غم آلوده شدیم
چون خیر ندیدیم، نه از این، نه از آن
این هر دو فروختیم و آسوده شدیم !

«ا.ح : ابوالعینک»

«یک باب مدرسه ده کلاسه که توسط یکی از بانکها ساخته شده بود مورد بهره برداری قرار گرفت.» ـ اطلاعات



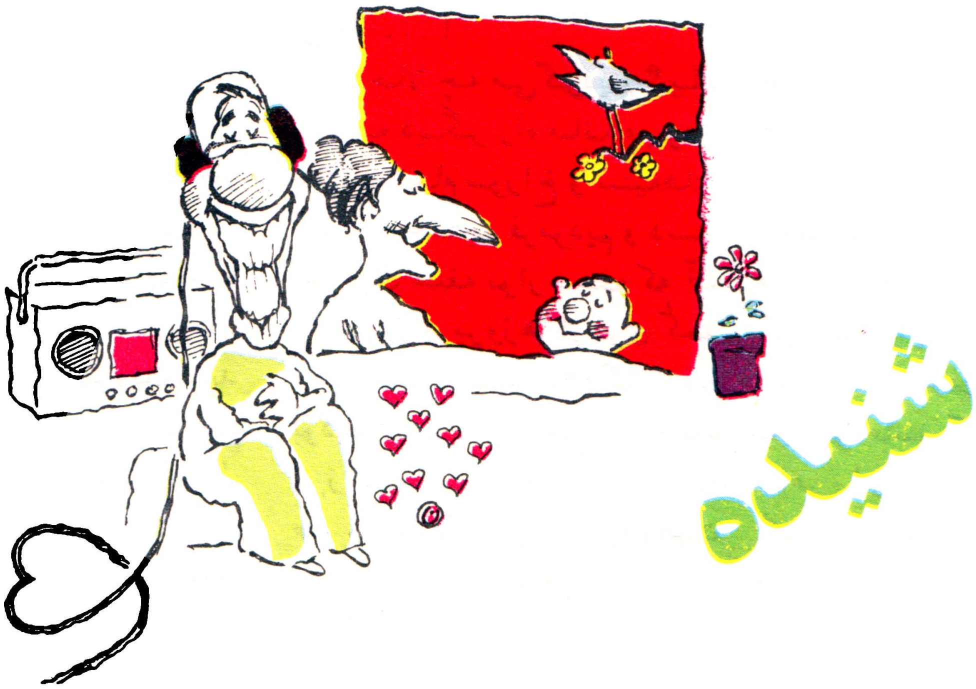
بدون شرح !

ویتامین روح



با شنیدن نوارهای کاست روان

روان را روان کنیم



بهسازی نیروی انسانی
تهران ـ صندوق پستی ۴۱۵۷ ـ ۱۵۸۷۵

از داروخانه‌ها، دراگ استورها و سوپرمارکت‌های سراسر کشور تهیه کنید



اندر حکایت «ما»، «پا» و «پاپا»!

«شاخ نبات»

در فکرهای دور و دراز غرق بودیم. در این فکر که چطور می‌توانیم سر حمیرا را شیره مالیده و آن کتانی را که تازه خریده بود و خیلی هم به ما می‌آمد، برای مدتی نسبتاً طولانی ازش قرض بگیریم.

توی همین فکرها بودیم که رسیدیم سر خیابان. خیابانی پهن و بزرگ با هزارها ماشین. یك سی چهل تایی تاکسی جلوی پای مبارکمان ترمز کرد. و ما بعد از کُلی استخاره به یکی‌شان افتخار دادیم و سوار شدیم که برویم عباس آباد. حالا نه که خانهٔ ما عباس آباد باشدها! نه، تازه بعد از آن هم باید می‌رفتیم ونك، بعد از آن تجریش. و آخر سر هم زعفرانیه، حالا نه که باز خیال کنید خانه‌مان زعفرانیه هست، نه، از زعفرانیه تا خانهٔ ما فقط و فقط سه ساعت راه مانده است، بله، فقط سه تا ساعت ناقابل! وسط راه بودیم و همین جور داشتیم نقشه می‌کشیدیم و زمزمه کنان دورمی ردوسی سی لا سی لا را موسیقی متن افکارمان می کردیم که دست کردیم توی کیفِ جلیل القدرمان تا پول در بیاوریم که خشکمان زد، ای دل غافل! دیدیم فقط یك ده تومانی که آن هم وسطش جر! طویلی خورده بود توی کیفمان هست که تازه آن هم، هر قسمتش، مثل جمهوریهای تازه استقلال یافتهٔ شوروی سابق، یك سازی برای خودش می‌زند ...!

حالا چه می‌کردیم؟ یك عالمه دیگر راه مانده بود. خلاصه تمام سوراخ و سُنبه‌های کیف را جستجو فرمودیم و دست آخر یك حلقه نوارچسب که آن را دیروز پریروزها از توی کُمد ناهید خانم همشیره‌مان کش رفته بودیم، اکتشاف نمودیم. با دستان لرزان چسب را چسباندیم به صد ریالی فکسنی و آن را راست و ریس کردیم. بعد با ترس و لرز به راننده گفتیم: لطفاً نگهدارید. راننده هم لطفاً نگه داشت! ده تومانی را دادیم دست راننده. و ایشان متعاقباً یك جور معنی داری ما را نگاه کردند. ما هم یك طور معنی دارتری نگاهش کردیم. و بعد پیاده شدیم و در را شترق کوبیدیم به هم. و پشت بندش هم مثل «ناپلئون بناپارت» در جنگ واترلو(!) بادی به غبغب مبارك انداخته و سر «افراز» راه افتادیم. همین جوری که راه می‌رفتیم یکهو پایمان رفت توی یك چاله! ـ امان از بی پولی! ـ و کفش نازنینمان زهوارش در رفت. خلاصه با هر مکافاتی که بود درستش کردیم. رفتیم و رفتیم و رفتیم تا رسیدیم به ایستگاه اتوبوس. سر صف ایستادیم.

چند فقره آه کشیدیم، آن هم آه سرد! از آن وقتی که پاپا جان پول کرایهٔ ماشینمان را می‌داد تا حالا سوار اتوبوس نشده بودیم و حالا ما، آن هم مایی که واقعاً ما هستیم، در نهایت تأسف ایستاده بودیم ته صف اتوبوس. خلاصه جایتان خالی، بسیار هم خالی! نه یك دقیقه، نه ده دقیقه، همین جوری دقیقه‌ها بدون اجازهٔ ما جلو می‌رفت. یك دفعه متوجه شدیم که «دورها آوایی است که ما را می‌خواند!» خوب که نگاه کردیم دیدیم نه بابا! زیاد هم دور نیست! علفهای سبز شده زیر پای خودمانند که دارند این شعر شاعر را زیر لب ترنم می‌فرمایند که: «ما چه سبزیم امروز!» خلاصه دردسرتان ندهیم، همان موقع‌ها بود که از دور یك اتوبوس خوشگل پیدا شد، اگر بدانید چقدر دلفریب و زیبا بود، به طاووس می گفت بیرون نیا که من بیرون آمدم! اتوبوس نازنین خرامان خرامان آمد و با ویراژی

نه چندان خوشایند از جلوی دیدگان مبهوت و منتظر ما رد شد ـ الهی خدا به زمین گرمش بزند ـ همین طور می‌رفت و دل ما را با خودش می‌برد. از پشت که نگاهش کردیم دیدیم نه بابا! این هم مثل طرح نظم نوین جهانی فقط از دور دل می‌برد. چنان تحفه‌ای هم نبود! هیکل نخراشیده و نتراشیده‌ای داشت که نگو و نپرس. اگر تا ده سال دیگر هم که می‌خواستند به سوریه صادرش کنند، به حمام سونا می‌رفت و رژیم می‌گرفت، باز هم هیچ افاقه‌ای نمی‌کرد. خلاصه از دلمان رفت، آن چه از دیده برفت. توی همین فکرها بودیم که یك اتوبوس دیگر آمد. و چه خالی می‌آمد. آن قدر خالی که آدم را یاد کنسرو ماهی می‌انداخت. خلاصه با هزار مکافات و با استعانت از قوهٔ قهریه، خودمان را چپاندیم بالا، که یك دفعه یك احتمالاً شیر پاك خورده‌ای محکم کوبید روی پای نازنینمان. جیغ بنفشی کشیده و گفتیم: خانم محترمهٔ مکرمهٔ معظمهٔ منورهٔ... مثل این که ناسلامتی این پاست، نه برگ چغندر. خانم محترمهٔ مکرمهٔ معظمهٔ منوره... فرمودند: خب، بکش کنار. مگر خیال کردی اتوبوس مال باباتست؟! دیدیم نه بابا، ما که زورمان به اینها نمی‌رسد و تازه داریم بدهکار هم می‌شویم. لذا زبان را بستیم و صم بکم به کنجی نشستیم ـ یعنی ایستادیم ـ ایستگاه اول را خدا به خیر گذراند. اما

در ایستگاه دوم یکی داد زد: آقا نگهدار. نگهداشتن همان و له و لورده شدن همان. ما درست کنار در بودیم. راننده در را که زد، ستون فقراتمان شروع کرد به «تیر» کشیدن (حالا خدا را شکر که هوس کشیدن بهمن ۹۵ تومانی به سرش نزد!) دو سه ایستگاه بعد دوباره اتوبوس نگهداشت و در را زد. این دفعه پایمان گیر کرد لای در، آن هم پای نازنین ما! الهی برای خودمان بمیریم! خلاصه شرم و حیا یعنی تنها چیزی را که برایمان مانده بود گذاشتیم کنار و شروع کردیم به هوار کشیدن! ارکستر سمفونیك اتوبوس هم ناگهان شارژ شد و فریادهای کُر مانندی فضا را پر کرد، مسلمان نشنود و کافر نبیند! امّا آقای راننده گوشش به این حرفهای تکراری و روزمره بدهکار نبود، درست مثل آمریکا که از بس جهانخوار و خونخوار و ... شنیده، پوستش کلفت شده! القصه با هر مکافاتی که بود پایمان را بیرون کشیدیم، ولی جای پای شما خالی، بسیار هم خالی، دوستان به جای ما، دور از جان، دور از جان گوشهٔ شلوار نویمان (جر!) خورده بود ـ امان از بی پولی! ـ پایمان هم مثل این که یك کمی در رفته بود! با هر زحمتی بود نگاهش داشتیم. و نمی‌دانیم چه طور شد که ولو شدیم وسط خیابان. حالا پا به جهنم! شلوار را چه می‌توانستیم بکنیم. آن هم این شلوارمان که نوی نو بود. یادمان آمد تازه که شلوار

«این طوری»(!) مُد شده بود، با هزار گریه و التماس و قهر و شام و ناهار نخوردن، پاپایمان را راضی کردیم که یك دانه از آن شلوارها برایمان بخرد.

خلاصه یك روز با هزار منت پاپاجان یك دانه برایمان خرید که تازه دو شماره هم برای پایمان بزرگتر بود ولی پاپا جانمان گفت: خیلی هم خوب است چون اولاً: می‌ماند برای سالهای دیگرت و ثانیاً: بعدش هم می‌توانی بدهی کسان دیگر پایشان کنند. البته نه این که منظور پاپا جان از «کسان دیگر» پناهندگان افغانی و عراقی باشد، نه خیر! منظور ایشان دو خواهر کوچکترم بود که منتظرند تا لباسی به تن ما تنگ شود و آنها به نوایی برسند! خلاصه تا یك سال بعد از این خرید، هر روز خدا می‌گفت: مگر پول علف خرسه! بچه، مواظب شلوارت باش ـ امان از بی پولی! ـ حالا جوابش را چه می‌دادیم. دلمان بدجوری گرفته بود، و برای این که راهش باز شود همان وسط خیابان زدیم زیر گریه حالا گریه نکن، کی گریه بکن ... !

از این موضوع چند ماهی می‌گذرد. مامی جانمان با هزار غرولند دور از چشم پاپا شلوارمان را وصله کرد. از آن زمان تا حالا هر وقت اتوبوسی می‌بینیم یاد پاچهٔ جر خورده و جمهوریهای تازه استقلال یافتهٔ شوروی سابق می‌افتیم.

«پایان»



معلم ریاضی رو به کلاس کرد و گفت: شما ممکن است در موقعیتی قرار بگیرید که فقط یك مداد و یك ورق کاغذ داشته باشید و بخواهید یك دایره درست کنید بنابراین مداد را همینطور به دست می‌گیرید و دستتان را روی کاغذ می‌گذارید و این طور می‌چرخانید و دایره می‌زنید.

یکی از شاگردان زبل از ته کلاس گفت:

بی صدا ...؟

معلم گفت:

چی چی بی صدا؟

شاگرد جواب داد:

دایره زدن که بی صدا نمی‌شود ... دایره زدن حتماً صدا دارد.

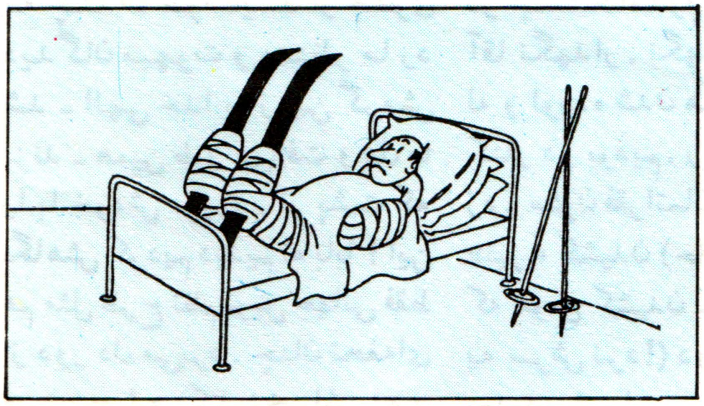
«ن ـ کوتول»

در حاشیهٔ کاشتن گل به دستور شهرداری.

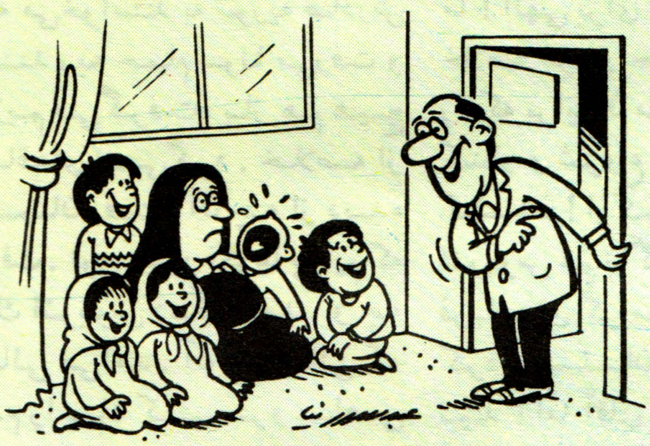
شاغلام ـ جناب شهردار، نمی‌خواهید ساختمان شهرداری را خراب کنین به جاش گل بکارین.



□ «محمد باقری» ـ ۱۲ ساله از رفسنجان



«صندلی‌های پلاستیکی جدید در اتوبوس‌های شرکت واحد به «سرسره» شباهت دارد.» ـ رسالت



ـ اگه بچه‌های خوبی باشین فردا می‌برمتون سوار اتوبوس شرکت واحد بشین «سرسره» بازی کنید.

سوژه از: «نازنین محمدی» ـ ۱۵ ساله ازکرمان

عاقبت مشاهدهٔ بوکس از تلویزیون!!



بدون شرح!؟

فرستنده: «ب. الف» از ساری ۱۴ ساله

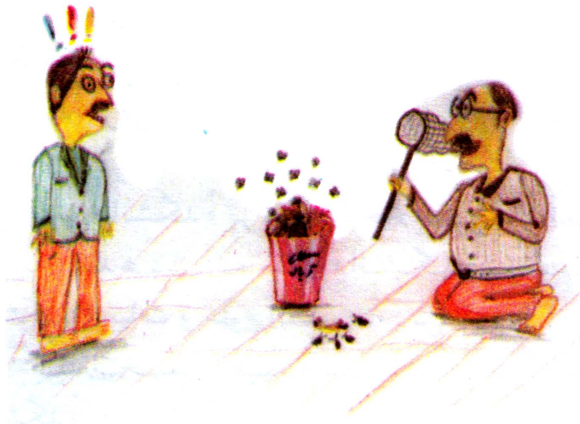
□ «عادل دهقان» ـ کلاس دوم از آمل

آن چیست که خیلی سوزن دارد ولی هنوز هیچ چیزی را ندوخته است.

جواب معمّا را اگر نمی‌دانی یواشکی به تو می‌گویم: (درخت کاج)

□ «محسن رهنما» ـ دوم دبستان از مشهد

«یکی از متخصصین صنایع غذایی اروپایی گفت: از سوسك، مگس و پشه به عنوان یك غذای خوشمزه دیگر می‌توان استفاده کرد.»



ـ رفیق، داری چکار می کنی؟
ـ دارم صادرات غیرنفتی جمع می کنم!

□ «مهدی احسانی» ـ ۱۲ ساله از تهران

«مهندس زنگنه وزیر نیرو در مصاحبه‌ای گفت: ما در صنایع برق پیشرفت کرده‌ایم.»

خبرنگار: از چه نظر پیشرفت کرده‌اید؟

وزیر نیرو: از نظر زیادی ساعات قطع برق!

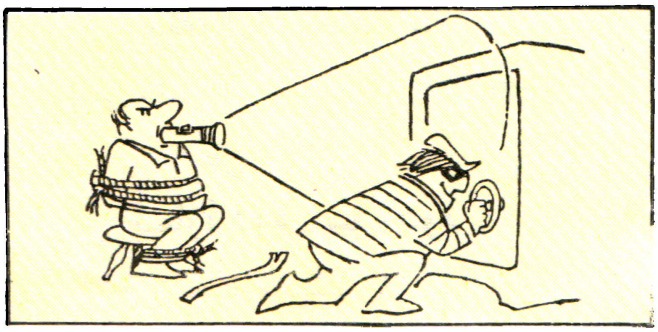


□ «ارژنگ ملك زاده» ـ کلاس پنجم از رشت



یلتسین: به من عاجز کمك کنید.

بوش: این هم سهم تو!



نامه‌هایتان رسید!

* حنیفهٔ ایمانیان ـ ۱۰ساله ازتهران * امیدو امین رازنادری ـ از زاهدان * طیبه و هادی عطایی ـ ازاسفراین * مهدی موشك ـ ۱۳ساله ازشهریار * بابك جمالی ـ ازشیراز *پویان حسینی ـ ۹ساله ازرشت * کاوه فیروزی ـ ۸ساله ازشیراز * ملودی راجی نیا ـ ۸ساله ازتهران

دانشکدهٔ پزشکی !

ــ من این حرف‌ها سرم نمی‌شود ! استاد نداریم یعنی چه ؟ استخدام کنید آقا، هرقدر حقوق می‌خواهند بدهید !

ــ حرفی نیست، حقوق می‌دهیم، اما استادش را نداریم ! تعداد انگشت شماری استاد داریم برای این همه دانشکدهٔ پزشکی ! حالا نمی‌شود تغییر عقیده بدهید، به جای دانشکده پزشکی، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تأسیس کنیم ؟ !

ــ نخیر، همهٔ نهادها و ارگان‌ها دانشکدهٔ پزشکی تأسیس کرده‌اند، اگر ما تأسیس نکنیم زیر سئوال می‌رویم. فکر می‌کنند لابد ریگی توی کفش داریم !

ــ حداقل دانشکدهٔ پیراپزشکی تأسیس کنیم که استادش بیشتر است !

ــ این قدر سر به سر من نگذار ! گفتم دانشکدهٔ پزشکی و از حرفم هم برنمی‌گردم ! یك تك پا برو دانشگاه تهران، ببین می‌توانی چندتا استاد خوب توربزنی !

ــ هرچه تور زدنی بود،قبلاً دانشگاه آزاد تور زده است و گمان نمی‌کنم چیزی برای امثال ما باقی گذاشته باشد !

ــ خُب، برو دانشگاه آزاد. ببین می‌توانی چند نفر استاد پزشکی جذب کنی ؟ !

ــ ولی آنها نرخشان خیلی بالا است !

ــ باشد، هرچه قدر بخواهند، دو برابرش را می‌دهیم ! به شرط آن که کلاس‌ها را خیلی زود راه بیندازند !

ــ بسیار خوب، می‌روم ! شما هم بهتراست خبرنگاران را جمع کنید، یك میوه و شیرینی خدمتشان بگذارید، جلوی دوربین سیما ژست بگیرید و قاطعانه اعلام بفرمایید که دانشکدهٔ پزشکی ما به زودی افتتاح خواهد شد !

«زبان درقفا»



ماهنامهٔ گل آقا

صاحب امتیاز ومدیر مسئول :

«کیومرث صابری فومنی»

دبیر شورای نویسندگان :

«ابوالفضل زرویی نصرآباد»

صفحه آرا : محمد کرمی

نشانی : تهران ـ ص.پ ۱۵۸۷۵/۴۶۱۴

تلفن : ۸۶۶۶۳۵

شمارهٔ دوم ـ سال دوم

شماره مسلسل ۹

اردیبهشت ماه ۱۳۷۱

چاپ :

ماهنامهٔ گل آقا

(نشریهٔ طنز سیاسی، اجتماعی و انتقادی)

اول هر ماه منتشر می‌شود

سلام جمیع اصحاب «گل آقا» به شما خوانندگان عزیز و باوفا که همیشه و همه جا پشتیبان ما بوده‌اید و ان شاءالله، من بعد هم خواهید بود.

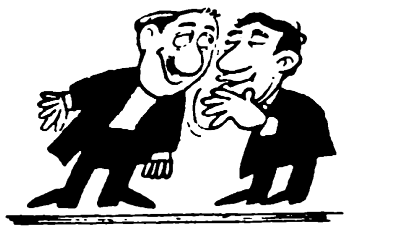
□ ما از شمارهٔ دوم ماهنامه، طریقهٔ اشتراک آن را چاپ کرده‌ایم و تا یکی دو شمارهٔ دیگر هم چاپ خواهیم کرد. (شاید هم بیشتر!) در این مدت، تعداد زیادی از خوانندگان عزیز ماهنامه، آن را مشترک شده‌اند و ما از طریق پست، مجله‌شان را تر و تمیز به نشانی آنان فرستاده‌ایم.

نکتهٔ جالب توجه این که تا حالا، حتی یک مورد، گله و شکایت از پست نداشته‌ایم. بنابراین وظیفهٔ خود می‌دانیم:

۱ ـ خوانندگان عزیز را به اشتراک ماهنامه، تشویق کنیم و بگوییم: این کار برای ما خالی از فایده نیست و قطعاً در تقویت مبانی آبدارخانه! ـ همان طور که قبلاً هم گفته‌ایم ـ موثر است. برای خوانندگان هم سودی به همراه دارد. از جمله: دستیابی به تمام شماره‌های ماهنامه و تکمیل دورهٔ آن و همچنین دریافت شماره‌های مخصوص، به همان قیمت شمارهٔ عادی. پس، از شما می‌خواهیم ماهنامه را برای خودتان و عزیزانتان (در داخل و خارج) مشترک شوید و دیگران را به این کار تشویق کنید.

۲ ـ تشکر از کارکنان زحمتکش پست که عامل ارتباط و پیوند بین ما و خوانندگان هستند و این وظیفه را به نحو رضایت

بین خودمان باشد



بخش انجام می‌دهند.

ضمناً تلفن ۸۶۶۶۳۵ در اختیار شماست تا هر مسأله ومشکلی در امر اشتراک شما پیدا شد، فوراً به ما اطلاع دهید. توجه داشته باشید که ما موظف و متعهدیم ماهنامه را به دست شما برسانیم و تمام مسئولیت این کار را می‌پذیریم تا مجلهٔ مورد علاقهٔ شما، پاک و پاکیزه به دستتان برسد.

□ این هم قسمتی از نامهٔ یک خوانندهٔ عزیز:

«فدایت بشوم! ما همان وقت که شمارهٔ اول ماهنامه را خریدیم و خواندیم، ترجمهٔ سه تا داستان طنز خارجی از یک مترجم مشهور برای آبدارخانه فرستادیم، ولی شما آن را چاپ نکردید...»

ـ فدایتان بشویم! ترجمهٔ داستان را باید خود مترجم بفرستد، نه کس دیگر. خود مترجم هم باید داستانی را بفرستد که قبلاً چاپ نشده باشد. ما چون فکر می‌کردیم خوانندگان عزیز، خودشان به این موضوع التفات دارند، نامهٔ قبلی و داستانهای ارسالی را بایگانی کردیم! حالا که معلوم شد این مسأله به مختصری توضیح نیاز داشته، این توضیح را دادیم که مظنه دستتان بیاید.

□ هر نشریه‌ای، اعم از هفته‌نامه، ماهنامه، فصلنامه، سالنامه، روزنامه، شبنامه! و غیره... دارای دوجور خواننده است:

نوع اول ـ خوانندگان ثابت که سرمایهٔ اصلی هر نشریه‌ای هستند و تمام برنامه‌ریزی‌های هرمجله براساس خواستها و نظریات آنان (البته با حفظ اهداف نشریه) شکل می‌گیرد.

نوع دوم ـ خوانندگان عبوری! که برسبیل اتفاق، شماره‌ای از نشریه را می‌خرند و دیگر دنبالش را نمی‌گیرند.

ما هر دو نوع خواننده را داریم و برای همهٔ آنان هم احترام قائلیم. ولی بدیهی است که مخاطبان اصلی ما، کسانی هستند که به طور مستمر، خوانندهٔ ما هستند و تلاش ما برای جلب رضایت همین خوانندگان دائمی است و متقابلاً از آنان انتظار داریم نظریات، انتقادات و پیشنهادهای خود را برای بهتر شدن کیفیت ماهنامه به ما بنویسند و اگر هم دستی درطنز دارند یا کاریکاتور می‌کشند و یا می‌توانند آثار طنز خارجی را ترجمه کنند، از آنان دعوت می‌کنیم که آثارشان را برای ما بفرستند تا به نام خودشان (یانام مستعاری که انتخاب می‌کنند) درماهنامه چاپ کنیم.

والسلام ـ نامه تمام

مخلص شما ـ «شاغلام»

SATIRICAL MONTHLY

GOLAGHA

VOL.2 NO.2



